



به نام یگانه خالق هستی

وقتی که شانه هایم درزیر بار حادثه میخواست بشکند

یک لحظه از خیال پریشان من گذشت

سربر شانه های تو گذارم که

شانه هایت مامن و پناهی ست برای وجود من نا اروم ...

زندگی من هم مثل خیلی ادمای دیگه گاهی خوب و گاهی خاطره بد داشت

اسم من الینا نصیری معروف به الی خانوادم میگن 21سالمه وساکن لندن هستم

به قول گفته های پدرم من در اینجا به دنیا اومدم و تک فرزند و عزیز کرده خانواده

از همون اول پدرم گفت که باید فارسی حرف بزنینم ماهم پارسی را پاس داشتیم بعله ما اینیم

دیگه

مامی جونم استاد وپاییم باتمام دارایی که از ایران به همراه آورده بود شرکت بزرگی تاسیس کرده

بند که دراون دارو به کشورهای دیگه صادر میکردند

از بحث اصلی دور نشیم همانطور که گفتم چون یک ویک دونه بودمو...ادمی مغرور و خودرای

بودم واگه تصمیمی میگرفتم هیچ احدی نمیتونست منو از تصمیمم باز دارد

در خانواده ما همه تک فرزند بودن عمه مهین یه پسر داشت که دوسال ازمن بزرگتر بود و برای
دکتر میخوند اسمش پچمان بود

پسری شوخ طبع ازحق نگذریم جیگر خخخ

که اگه در جمع نباشه همه جا سوت و کوره همه از علاقه اون نسبت به من خبر داشتن و یه
جورایی نامزد حساب میشدیم

ویه خاله داشتم که دختری به نام النا داشت 4سال ازمن کوچیکتر بود دختری تپل بانمک کل
خانواده در خارج زندگی میکردن
ولی روابط انچنانی نداشتیم

و پدر و مادربزرگی نداشتیم اگه تو دلتون فضولی گل کرده و دلتون میخواد از شکل ظاهریم مطلع
باشین

دختریم باموهای طلایی که با دیدن خودم تو ایینه یاد حنادختری درمزرعه می افتم خخخ
ازشوخ بگذریم پشمانی به رنگ ابی لبانی قلوه ای ابروانی پهن و دنباله کوتاه و بینی که یکبار زیر
تیغ جراحی رفته البته بخاطر انحراف

پچمان همیشه با دیدنم میگه عروسک چشم ابی و منم طبق معمول از گردنش اویزون میشم
وبعد یه ب و س ه

وسرش رو میگذاشت رو شونه من و من هم با همون زست مخصوص خودم گیتار میزدم
راستییی اینو نگفتم که با تشکر از پولای ددی جون از 6 سالگی کلاس ر*ق.ص و موسیقی
میرفتم البته تو موسیقی تبحر بیشتری داشتم و هیچکس به پای من نمیرسید
به خاطر همین زود مدرک معتبر موسیقی از استاد های موزیسین خودم گرفتم در موسسه ای
مشغول تدریس هستم

همه نوع سازی از جمله دف گیتار سنتور پیانو ویولن و حتی سازهای سنتی رو هم یاد داشتم
میرسیم به زمان حال

در حال تدریس تو کلاس بودم و طبق معمول جک یکی از استادان موسیقی دوربرم میپلکه
ارو هم نمیره پسره زیون نفهم قربتی هزار بار منو با پچمان دیده ولی هر دفعه همین اش و همین
کاسه

نرود میخ آهنین در سنگ

انقدر قوی نیستم که بتونم ازت دست بکشم

Can't run from you

نمیتونم ازت فرار کنم

I just run back to you

بلافاصله به سمتت کشیده میشم

Like a moth i`m drawn into you flame

مثل یک شاپرک توی شعله و گرمای وجودت غرق میشم

Say my name but its not the same

میگن اسم منه ها اما اون نیست

You look in my eyes i`m stripped of my pride

تو به چشمم نگاه میکنی و من غرورمورو زیر پا میگذارم

به پجمان نگاه کردم هوووو بازم حواسش نبود اینقدر فکر کردم که نفهمیدم کی خونه رسیدیم

پیاده شدم و سویچو سمتش گرفتم دعوتمو قبول نکرد وبعد تشکر کوتاهی راهی خونه شد

طبق معمول بیکار جلو ی TV بودم برنامه جالبی نداشت فقط باهنگ هندی قر تو کمرمو خالی

کردم خخ

تا نهار وچیزی نمونده بود و وقت سفارش غذا نداشتم از غذای دیشب مونده بود و اونو سرد

سرد خوردم

اینم زندگیه ما داریم معلوم نیست امیلی زلیل مرده باز کجا رفته مگه نمیدونست من این ساعت

خونم تا برام غذا درست کنه

هوووو بعد غذا راه اتاقمو درپیش گرفتم وضع مالی عالی داشتیم به قول معروف مرفح بی درد

حساب میشدیم

اتقم یه اتاق 30متری با یه تخت مشکی قرمز یه نفره که اباجور هایی در دوطرفش

با میز کامپیوتر که لبتابم روش قرار داشت روی تخت ولو شدم وبا خودم فکرکردم فردا تولد

پجمانه واسش چی بخرم بعد یه ماه هنوزم نمیدونم چی واسش بگیرم

وای حالا چی بیوشم

خخ مشکل همه ی مادخترا کلی لباس داریم نمیدونیم چی بیوشیم واه واه

دقائقی به خواب دلنشین رفتم که با صدای بلندی از خواب پریدم ای بابا اگه گذاشتن گپه
مرگمونو بذاریم

مامی/وا خدامرگم بده خسرو این چه وضعیه الینا الینا
با هول وولا پله هارو دوتایکی به حالت دو پایین اومدم خدا کمک کرد که با کله نرفتم پایین
از صحنه روبه روم شکه شدم بابا با سرو صورت ناجور وموهای جولیده خودش رو روی مبل
انداخت مامانم گریه

میکرد طبق معمول پیاز داغشو زیاد میکرد به خودم مسلط شدم و قدمی جلو گذاشتم وگفتم
مامان بسه یه لیوان اب قند لطفا

کنار پای بابا نشست و با داد تقاضای اب قند کرد ببین توروخدا ماداشتیم از گرسنگی میمردیم
خانوم نبود حالا پیداش شده

هووف الینا به خودت مسلط باش

چشم وجدان جان خخ خود درگیریم بدچیزیه باملایمت گفتم پدرجون چیزی شده
سرش را در حصاردستهایش قرار داد وشانه هایش میلرزید خدای من بابام گریه میکرد

مامان با نگرانی گفت خسرو تورو خدا یه چیزی بگو با چشمایی که از اشک بلریز بود گفت همه
سرمایه ام از دستم رفت

با جیخ گفتم چیییی گفت رسولی نامرد رفیق نا رفیق همه دارو ندارمو دزدید و فلنگ وبست گم
وگور شده اب شده رفته زیر زمین

همه داروهارو با لحنی که سعی میکردم خونسرد باشه گفتم اشکال نداره پیداش میکنیم پدر
کمی از اب قند خورد و گفت

تنها این نیست مامان با صدای تحلیل رفته گفت دیگه چی پدرکه کمی آرام شده بود گفت چندتا
کشور که تقاضای دارو

کرده بودند گفتند یا دارو یا پول هایمان وسرش را پایین انداخت وبالحن ارومی گفت تمام
سرمایم داروها بود باید این خونه رو بفروشیم

مامان بی حال خودشو روی مبل انداخت وگفت وای خدای من منم دست کمی از مامان نداشتم
با همان لحن اروم گفتم

حالا چیکارکنیم گفت با فروش این خونه پول دیگرانو میدیم و با مقدار پس اندازی که دارم به
ایران برمیگردیم بهتون قول

میدم دوباره این زندگی رو براتون بسازم دوست دیرینه ام از وضعیتم خبردار شده و یک هفته دیگه مسافریم آماده باشید

به کمک مبل از جایش بلند شد و راهی اتاقش شد الهی بمیرم بابام انگار یه روزه پیر شده و کمرش خم

مامان هم تلوتلو خوران به اتاق رفت و من حاج واج به حرفایی که رد و بدل شد فکرمیکردم ای...سیاه چقدر زود زندگی شاهانه مان نیست ثنابود شد فردا باید برای استعفا موسسه برم هه

من هم به قصد خواب بدون شام راهی اتاقم شدم چون هیچکدوممون میلی به غذا نداشتیم والا صبح روز بعد با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم قرار بود واسه شب لباس وکادو بخرم تو این هیری ویری تولد کم داشتیم

بخاطر نداشتن حوصله بیخیال ارایشگاه شدم وموهامو خیلی سلده با تل به عقب روندم ارایش ملایمی کردم خداروشکر تو ارایش افراط نمیکردم چون صورتم نیازی به ارایش نداشت برای پچمان با هزار دل دل کردن آخرین مدل ipad با ادکلن مورد علاقه گرفتم

بعد ناهار به همراه خانمواده کسلم راهی خونه باغ عمه شدیم تو راه هیچکی حرف نمیزد به این سکوت نیاز داشتیم

از بدو ورود دلم گرفت هعییی دلم برای شیطونی های پچمان تنگ میشد با ورود ما سرهابه طرفمان چرخید

پچمان با لباس های شیک اسپرتش به مقابلم رسید روشو سمت مامان وبابا کرد و بعد خوشامد اونارو پیش بقیه راهنمایی کرد

چشمکی به من زد و تعظیمی کرد دستمو بالا آورد و ب.و.سه ای روی دستهایم نشاند گفت عروسک من چگونه

لبخند محزونی زدم وگفتم عالی بهتر از این نمیشم متوجه کنایه ام شد دستمو کشید و منو روی مبل دونفره ته سالن نشوندخوشم کنارم نشست

گفت الی من خودتو ناراحت نکن دایی همه چیو بهم گفت تو باید قوی باشی دستشو نوازش گونه روی دستم میکشید بالحنی که غرورم دراون معلوم میشد گفتم نیستم نگاهی به چشمام کرد و دستشو پس کشید

اهنگ عوض شد و یه اهنگ تانگو شروع شد درگوشم زمزمه وار گفت بلند شو مثل اینکه این
آخرین ر*ق.صمونه لبخند پردردی نثارم کرد
ازجایم بلند شدم و دست در دست هم از مقابل نگاه ها به وسط سالن رفتیم با ورود ما همه
پیست ر*ق.صو برای صاحب مجلس خالی کردن
نیم نگاهی به مامان وبابا که در کنار عمه وشوهر عمم نشسته بودن کردم
تو چشمای مامان حلقه اشک دیده میشد حتما اونم به بخت بدمون لعنت میفرستاد باهم به
سمت جایگاه کیک رفتیم وبعد برش کیک و خوردن اون که یه لحظه دستم از دستای قدرتمند
پچمان جدانشد و دادن کادو هایمان راهی خانه شدیم
بعد عوض کردن لباسم با تاب و شلووارک ابی فیروزه ای به خواب رفتم البته اگه بشه اسمشو
گذاشت خواب چون همش کاب.و.س اینده رو میدیدم
عزیزم نمیخواهی بری موسسه سیخ سرجام نشستم که باعث خندش شد
گفتم واییییی what is it گفت 11بدو بدو سمت دستشویی رفتم که خدایچمان ورسوند وگرنه
کله پا میشدم
قهقهه سرداد با تعجب و چشم غره نگاش کردم که مچشو جلو آورد و ساعتو نشونم دادبا دیدن
7/30 وا رفتم
واقعا واقعا کاری واسه 7 دارم لبخندی زد وگفت چی بهتر از دیدن یار خودشیفته ای نثارش کردم
منو به اشپزخونه برد بعد از خوردن صبحونه که اونم پچمان به زور به خوردم میداد
به سمت موسسه رفتیم تو راه بابا تماس گرفت وگفت کارامو زودتر انجام بدم داریم زود تر از
موعد راهی میشیم
وقتی این خبرو را به پچمان گفتم اخمی مهمان پیشانی اش شد
به صورتش نگاهی کردم واین شعرو زمزمه کردم
حال من خوب است اما باتو بهتر میشدم
اخ/تا میبینمت یک جور دیگر میشدم
باتو حس شعر درمن بیشتر گل میکند
یاسم وباران که میبارد معطر میشدم
درلباس ابی ازمن بیشتر دل میبری
اسمان وقتی که میپوشی کبوتر میشوم

انقدر ها زن هستم تا بمانم پای تو
میتوانم مایه ی گهگاه دلگرمی شوم
میل میل توست اما بی تو باورکن که من
در هجوم بادهای سرد پرپر میشوم
این شعرو یه جووری خوندم که بشنوه ولیس فقط یه لبخند زد میدونم اونقدر احمق نیست
ومتوجه شد که ازش میخوام بهم بگه بمون
ولی هیچ عکس العملی نشون نداد هه
سرمو سمت شیشه برگردوندم و برای شایدم آخرین بار خیابونارو از نظر گذروندم تا موسسه
سخنی بر لب نیاورد
بعد از دادن استعفا و سه پیچ شدنم توسط جک به همراه پچمان رستوران همیشگی رفتیم تا
تجدید خاطرات کنیم تمام لحظات رو مثل فیلم به خاطریم میسپردم انگارکه دیگه برنمیگردم
بالاخره روز وداع فرارسید توی فرودگاه خاله وعمم اومده بودن مامان با گریه وبابا با شانه های
خمیده از انها خداحافظی کرد و نوبت من رسید بعد از خداحافظی باهمه به سمت پچمان رفتم
سرم پایین بود منو به اغوش کشید در گوشم گفت
فاصله ها... هیچوقت دوست داشتن رو کمرنگ نمیکنن بلکه دلتنگی رو بیشتر میکنن
به حرفش تو دلم پوزخندی زدم وگفتم اگه دلت منو میخواست مانع رفتنم میشدی
ادامه داد گلم منو فراموش نکنی ومنو ازخودش جدا کرد و به قلبش اشاره کرد و گفت تو قلب من
فقط توئی عروسک
دلم میخواست پوزخند بزنم و زبونمو تاته برایش دربیارم خخخ ولی از اونجایی که دختر مودبی
هستم این کارو نکردم
و تو دلم کلی حرف بارش کردم بعلههه ما اینیم دیگه اینجور یاست
با صدای ارومی خداحافظی کردم وبدون اینکه بهش نگاه کنم چمدون به دست پشت سر مامان
وبابا مثل جوجه اردکا رفتم خخ
و برای اولین بار راهی دیار مامان وبابا شدم
بلوزشلوار اسپرتی به تن داشتم و روی سرم شال حریری که بابا خریده بود انداختم بخاطر اینکه
بابا میگفت ایران یه کشور اسلامیه وحجاب حرف اولو میزنه

از پروازمون نگم که فقط با کسلی گذشت با تکون های مامان چشمامو باز کردم که گفت درست بشین و کمر بندتو ببند داریم فرود میام

اخیش خداروشکر از فرودگاه بیرون اومدیم شال مدام از روی سرم سر میخورد بابا تاکسی تا خونه دوستش گرفت بیشعورا یه ماشین برامون نفرستادن ایششش /الینا چه پرتوقعی مگه ملکه ای / خب بابا وجدان جان نزن منو واه واه

از شیشه با هیجان بیرونو نگاه میکردم و با تعجب به زنانی که پارچه ای سیاه به روی سر انداخته بودند نگاه میکردم و از حرفای بابا متوجه شدم که اون پوشش و حجاب زنان ایرانیه و بالعکس بعضیا بودن که اگه همون شالم نمیپوشیدن سنگینتر بودن با چنان ارایشایی بیرون اومده بودن که ما تو لندن در مراسما همچین ارایشی نداشتیم والا

بعد از رد کردن کلی خیابون و ترافیک های طاقت فرسا تاکسی مقابل خونه ی بسیار بزرگی نگه داشت بابا یه نگاه به کاغذ دستش یه نگاه به پلاک کرد و زنگ را فشرد

همان لحظه در اتومات باز شد بابا پیشرفته خخ

از سنگ ریزه ها به سمت ساختمان حرکت کردیم یه راه باریکه به سمت ساختمان بودو در گوشه ای ترین نقطه ی حیاط استخر و تاب به چشم میخورد بابد بعدا اینارو کشف میکردم

خانوم واقای شیک پوشی مقابل در ایستاده بودن مرده که بعدا متعجه شدم همون دوست باباس

واقای رئیسی مرا مشتاقانه در اغوش کشید وگفت چقدر بزرگ شدی دخترم

وروبه بابا گفت خسرو دخترت عروسی شده و خودشون به حرف بی مزشون خندیدن خانومش

هم منو خوب چلونند از ابراز علاقه اونا مثل ادمای گیج فقط سر تکون میدادم

به کمک کارگرا چمدان ها رو به سمت هال بردیم خانه ای دوبلکس و بزرگ با وسایلی بسیار شیک و قیمتی ولی به پای خونه ما نمیرسید

اقای رئیسی به کارگرا گفت که مارو برای تعویض لباس به اتاق هایمان راهنمایی کنن با خدمه از پله ها بالا رفتیم

بابا و مامان در اتاق بغلی ام بودن ئ خانوم مهربانی چمدون منو درکنار اتاق مامان و بابا گذاشت با تعظیم کوتاهی رفت

در اتاقو باز کردم یه اتاق بزرگ که در اون فرش 12 متری انداخته بوند با دکوراسیون سوسنی و خوشگل متوجه شدم که جز اتاق منو مامان بابا چهار اتاق دیگه هم وجود داشت

خیلی دلم میخواست به همه جا سرک بکشم ولی میترسیدم کسی سربرسه و همین اول کاری بی ابرو شم

کت وشلوار مشکی خوش دوخت به تن کردم و موهامو رو با کلیپس بالا جمع کردم حوصله ارایش نداشتم تقه ای به در خورد

با گفتن اومدم به سمت دررفتم وبا مامان وبابا رفتیم پایین خانوم واقای رئیسی درکنار میز شام به انتظار نشسته بودن ماهم به اونا پیوستیم سرمیز از هر دری حرف میزدن و در اخر بابا گفت منوچهر پسر گل وگلابت کجاست نکنه دامادش کردی و خندید

رئیسی خندید و گفت نه بابا رفته مهمونی بعدا خدمت میرسه بابا ادامه دادمثل همیشه شوخ و یه دندس رئیسی گفت کجاشو دیدی بدتر شده دیگه نمیتونیم جلوشو بگیریم ای بابا چرا از این یارو همش حرف میزنن هوووو بابا به من اشاره کرد وگفت پس واجب شد باهم اشناشن الیناهم لنگه ارسامه و قهقهه زد اخم شیرینی کردم با ناز تو صدام گفتم ددییییی دستاشو به علامت تسلیم بالا برد که باعث خنده همه شد

باخودم گفتم پس پسر دارن واسمشم ارسامه حالا اسم کم بود ارسام گذاشتن پوزخندی زدم و فکرمو منحرف کردم به جای دیگه

ساعت 12 بعد خوردن میوه همگی بعد گفتن شب بخیر راهی اتاقاشون شدن منم که مطیع به سمت اتاق رفتم همیشه عادت داشتم قبل خواب به حموم برم از حموم بیرون اومدم و طبق معمول با ادکلنم دوش گرفتم

زیر پتو خزیدم با وجود خستگی زیاد چون ساعت خوابم تغییر کرده بود نمیتونستم بخوابم ومدام از این پهلو به ان پهلو میشدم

ساعت کنار تخت 2 رو نشون میداد از جام بلند شدم سکوت خونه نشون از خوابیدن بقیه بود خوش بحالشون

اروم و پاورچین باهمون لباسا وارد حیاط شدم موهامو باد به هر سمتی میکشوند بابا نمیگذاشت کوتاه کنم دیوونم کرده بودن موهام رو به عقب روندم

گوشه حیاط تاب بهم چشمک میزد با ذوق به سمتش رفتم خودم رو بالا و پایین میکردم تاب طوری بود که مقابل استخر و پشت به در ورودی خونه بود وبه به در حیاط دید نداشت

پس با خیال راحت اهنگ زبان اصلی که پچمان تو گوشم میخوند را خوندم

I could tell you all about

من باید همه باید چیزو درباره این بهت بگم

Your picture at my bed side

عکست همیشه کنار تختمه

I should call you sometime

ومن گاهی اوقات باید بهت زنگ بزنم

And I don't know what to say

ومن نمیدونم چی بگم

`کریس دی برگ`

نمیدونم چقدر گذشت که با تمام شدن اهنگم صدای دست از پشت سرم اومد فوراً سرم رو

oh my god wowww برگردوندم

چه پسر هلویی / الینا چشماتو درویش کن / بیخی وجدان جان بذار فیض ببریم خخ
بعد دست زدن دست به سینه ایستاد کمی براندازش کردم موهای مشکی و لخت لخت که مثل
بچه شیطونا رو پیشونیش ریخته بود الهی بینی قلمی لبای گوشتی پوست بسیار سفید
که به گچ وماست گفته زکی

از تعبیرم لبخندی رولبم اومد که از چشمای تیزبینش دور نمود لبخند تمسخر امیزی زد وگفت
دوستام میگن خوشگل و جذابم

باورم نمیشد الان پی بردم

هه از خود مچکر قری به سرو گردنم دادم بالحن انگلیسی سلیسم گفتم پ چقدر از خود
مچکرتشریف داری مثل اینکه تو 1ساعته به من زل زدی ومثل خودش پوزخند زدم وادامه دادم
نکنه خوشگل ندیدی

از حرفم یکه خورد ولی خودشو نباخت وگفت ماتو ایرانیم میتثنی فارسی صحبت کنی یا..
خندیدوادمه دادنکنه یاد نداری تو چشماش زل زدم و به فارسی گفتم یاد دارم خوبم باغد دارم
میخواوی نشونت بدم

یه هه گفت و ازلبه استخر گذشت هووووف ازش نپرسیدم کیه از حرف های یک من یه غازش
عصبانی عصبانی شدم و خودمو بهش رسوندم محکم بازوشو کشیدم که یه ان تعادلشو ازدست
داد و چلپ داخل استخر افتاد
اخ که چقدررر دلم خنک شد دستامو بهم کوبیدمو گفتم اخیشششششش خوردی حالا هستشو تف
کن پسره احمق
با صدای خفه ای گفت کمک دوباره سرش زیر اب رفت راه رفته رو برگشتم ونگاش کردم دیدم بالا
اومد و گفت کمکککک
با هول وولا سریع کفشامو دراوردم و داخل اب شیرجه زدم به سمتش رفتم از یخه لباسش گرفتم
وبه سمت بالا کشیدمش
اوف که چقدر سنگینه گودزیلابیه برا خودش
کنارش دازکش افتادم و نفس نفس میزدم باصدای مادوتا مامان وبابا و اقاوخانوم رئیسی
مقابلمان قرار گرفتن و همزمان گفتن چی شده ارسام
پس شازده ارسام ایشون بودن قبل از اینکه ارسام دهن مبارکشوباز کنه گفتم پاش لیز خورد افتاد
تو استخر
لبخند شیطنت امیزی به همراه چشمک به ارسام زدم که فکرکنم تا فیها خالدونش سوخت و
لبشو میجوید زیر لب گفت دارم برات
سرمو نزدیک سرش بردم و گفتم تهدید نکن جوووونم من خطریم تازشم عوض تشکرته
با عصبانیت از جاش بلند شد وگفت یه تشکری نشونت بدم تا حض کنی خندیدم وگفتم
مشتاخانه منتظرم لبخند موزی زد و بدون اینکه به مامان وبابام خوشامد بگه شب بخیر گفت
ورفت بالا ایشششش پسره بی ادب
مامان وبابا هنوز توبهت بودن ولی رئیسی بزرگ بالبخند به من و راه رفته پسرش نگاه میکرد
من هم همراه بقیه راهی خونه شدم میخواستم وارد اتاقم بشم که در کناری اتاقم باز شد و ارسام
با لباس راحتی درحالیکه با حوله موهاشو خشک میکرد خارج شد
محلش نگذاشتم و وارد اتاقم شدم و درو بهم کوبیدم پسره احمق اه
این بار بشمار سه خوابم برد با تکان های شدید مامان چشم باز کردم .مامان توروخدا بگذار
بخوابم یه ذره دیگه مامان نچ بلندی گفت لباسایی رو که باید بپوشم روم انداخت گفت سریع
اماده شم پایین منتظرم هستن

ای بابااااا مگه پادگان نظامیه هووووف
لباسایی که مامان داد کت استین سه رب مشکی با دامن کوتاه به رنگ قرمز ودرحالی که به
سمت در میرفت گفت زود اومدیا
بلند شدم وبعد شستن صورت ماهم خخخ خودتون خودشیفته این / وجدان / خوددرگیری بسه
الینا / باشه باووو ضدحال /
کمی ارایش کردم تا پف زیر چشمام بخوابه راهی پایین شدم همه سرمیز بودن به علاوه اون خون
اشام خخخ اگه بدونه بهش چی میگم خونم حلاله
زیرلب سلام وصبح بخیر گفتم که متقابلا جوابشو شنیدم بابا جلوم جای گذاشت دنبال شکر
میگشتم که نبود مینا جون / خانوم رئیسی / رو به خدمه درخواست شکر کرد که ارسام فورا بلند
شد وگفت تو اشپزخونه کار دارم
من میارم با خودم گفتم نه بابا ادم شده ننه باباش هم با تعجب به رفتنش نگاه میکردن بعد
دقائقی با شکرپاش برگشت و مقابلم گذاشت زیرلب تشکر کردم بعله پس چی فکرکردین من
باادبم
چایمو شیرین کردن هنگام بالا بردن لیوان به ارسام نگاه کردم که چشماشو اندازه مورچه تنگ
کرده بود بی اعتنا رومو سمت دیگه کردم
با هورت اول چشمام اندازه توپ تنیس شد و چای به شدت از دهنم بیرون پاشیده شد وای این
چی بود زهرمار
به سرفه افتادم اونم ناجور همه با وحشت از جاشون بلندشدن به سمتم خیز برداشتن پسره
بیشعور شامپانزه خرررر این چه شوخی خرکی بود اخه
با چشمای به اشک نشسته به اون سر میز جایی که ارسام بود نگاه کردم خندید وچشمکی
حواله ام کرد که اتیش گرفتم
شونه بالا انداخت که یعنی تقصیری نداره پسره ی کینه شتری احمق بامن لج میکنه بدترشو
نشونت میدم
بابا چندتا مشت به کمرم زد که اگه رو به موت بودم الان داشتم جدی جدی میمردم دستمو بالا
اوردم که بس کنه وگرنه معلوم نبود سالم میموندم یانه گفت بهتری با سر گفتم اره
ارسام برای اینکه همه متوجه کارش نشن لیوانو جوری که متوجه نشن برداشت وگفت ببخشید
انگار با شکر عوضی اوردم

۱۱۱۱ پسره مارمولک همه سرمیز برگشتن از خیر جای گذشتم با صبحانه ام بازی میکردم و تو دلم
برای ارسام خط و نشون میکشیدم
بابا رو به رئیسی کرد وگفت منوچهر خونه پیدا کردی / رئیسی / حالا چه عجله ایه خونه
خودتونه بابا ادامه داد نه دیگه زحمت کم کنیم
رئیسی گفت خوسرو تو که اونوری هستی این تعرفا چیه حالا که اصرار داری اره یه خونه با تمام
وسایلاشو میفروشن اکازیون
فقط باید بیای امضا کنی
تشکری کردیم بابا گفت قرارداد رو کی ببندیم رئیسی راست نشست و با قیافه جدی گفت فردا
ولی یه شرط داره که بی برو برگرد باید قبول کنی همه به دهن اون چشم دوخته بودیم ولی ارسام
بیخیال قهوه شو مزه مزه میکرد
رئیسی بعد کمی مکث گفت الینا باید به عقد ارسام دربیاد بااین حرف قهوه به گلوی ارسام پرید
و به شدت سرفه کرد منم جیخ زدم چییییییییی
بابا گفت منوچهر میفهمی چی میگی یعنی چی قرارمون این نبود منوچهر گفت حالا هست
وایییی که چقدر این مرد خونسرد بود مامان وبابا دود از کلشون بلند میشد
بابا فوراً گفت اگه قبول نکنم منوچهر / فکر سرمایه گذاریو ازسرت بیرون میکنی
من ومامان بابا هاج وواج به رئیسی نگاه میکردیم ولی میناجون هم مثل شوهرش خونسرد
نشسته بود به قیافه ارسام دقیق شدم مثل اینکه اونم خبرنداشت
بعد دقائقی که به سکوت گذشت ارسام سکوتو شکست و گفت نباید قبلاً اینو به من میگفتین
اصلاً من دلم نمیخواد با این ازدواج کنم وروی این تاکید کرد و با انگشت به من اشاره کرد
فورا جبهه گرفتم گفتم نکنه فکرکری من عاشق چشم وابروتم ایششش
منوچهر / چه دلتون بخواد چه نخواد اخرمو زدم رو به ارسام کرد وگفت اگه به این ازدواج تن ندی
شرکت اپارتمان و ماشین وهرچی که دستته رو ازت میگیرم یادت که نرفته هممهههه اینا مال منه
و رو شو سمت بابا کرد وگفت فکراتو بکن یا ازدواج یا سرمایه بی سرمایه
من هنوز مات حرفای رئیسی بودم ارسام خون خونشو میخورد از جاش بلند شد کتشو از رو مبل
چنگ زد و سویچپشو از رو این برداشت و بدون خداحافظی درو محکم بهم کوبید ورفت
من هم باتشکر کوتاهی بابت صبحونه که کوفتمممم شد به سمت اتاقم رفتم هوووووف ببین روز
اولی با مهمونشون چیکارکردن

بعد یه ربع بابا با شونه های خمیده وارد شد الهی بمیرم چقدر بدبختی کشیده روی تخت کنارم
نشست ودستاشو دورم حلقه کرد و گفت الینا تو مجبور نیستی به خاطرمن تن به این خفت
بدی

احتیاجی نیست بخاطر من بسوزی تو هنوزم نامزد پجمانی تو دلم پوزخندی زدم وگفتم باباجون
تنهام بگذارید میخوام فکرامو بکنم

همونطوری که اومد همانطور هم بیرون رفت

قراربود تاشب خبربه رئیسی بدم تا فردا سرمایه گذاری کنه هه با دو دلی بهد سمت تلفن رفتم
وشماره پجمانو گرفتم

بعد چندتا بوق صداش به گوش رسید حتما مهمونی بود چون صدای اهنگ به گوش میرسید
هرچی الو الو میکردم نمیشنید از اون طرف صدای نازک دختری اومد که گفت کجا رفتی هانی
هه پس اقا سرش گرم بود مطمئنم حتی برای جداییمون هم خوشحال بود تلفنو محکم کوبیدم و
سرمو بین دستام گرفتم هق هقم همه ی اتاقو پر کرده بود فکرنمیکردم اینقدر عوضی باشه
پس فقط من براش عروسک بودم تصمیمو گرفته بودم خودم به درک نمیخواستم یه تارمو
ازسربابام کم بشه

ساعت 11 با صدای در ازجام بلند شدم قبلش بیداربودم ولی حس بلند شدن نبود

دیشب که نمیدونستم برای کدوم یکی از دردام گریه کنم کلی خندیدم هه

مامان / بلندشو مادر بیا پایین ارسام هم اومده هه انگار خیلی منتظر اون نکبت بودم از گوشه ی
چشمش قطره اشکی چکید رفتم جلو با نوک انگشتم قطره اشکشو گرفتم وب.و.سیدم گفتم
قربونت برم نبینم اشکاتو فداتشم

بازومو گرفت وگفت فکراتو کردی مامان جان تو مجبورنیستی دخترم تودلم گفتم چرا خیلیم
مجبورم

درد میکشم وقتی بغضم هم درد میکشد

ولی صورتشو ب.و.سیدم وبالبخند گفتم اره جونم بریم دوتایی پایین رفتیم چشمم به ارسام افتاد
که گوشه سالن روی مبل لم داده بود

وسرشو به دستش تکیه داده بود وبقیه هم درکنارش نشسته بودند باقدم های محکم جلو رفتم
وسلام کردم همه نگاه ها به سمتم چرخید روی مبل مقابلشان کنار مامان نشستم دستامو تو
دستش گرفت

رئییسی گفت فکراتو کردی دخترم چشمامو باز وبسته کردم مرتیکه میگه دخترم اگه دخترش بود هم همچین کاری میکرد

نگاهی به بابام انداختم که با نگرانی منو نگاه میکرد تو تصمیم مصمم بودم لبخندی به روش پاشیدم و روبه رئییسی گفتم من موافقم اول خودش شروع کرد به دست زدن بقیه هم دست زدن ارسام پوفی کشید و اخم هاشو توهم کشید پدرش رو به اون گفت بلندشوالینارو به اتاقت راهنکمایی کن حرفاتونو بزنید هه مگه حرفیم مونده بود والا

ادامه داد بعد ازظهر برای عقد میریم ای بابا!!! چه عجله ای داشتن شک نداشتم پسر چپرچلاقشون یه مشکلی داشت که میخواستن به ریش نداشته من ببندن با عصبانیت از جاش بلند شد و جلوتر از من به سمت پله ها رفت پسره ایکبیری نمیدونه فرست لیدی چیه

با اکراه از جام بلند شدم و پشت سرش وارد اتاقش شدم برای اولین بار بود اتاقشو میدیدم وای که چه شلخته بود همه لباساش رو زمین وتختش ریخته بود تو اتاقش یه تخت دونفره نقره ای به همراه قفسه ی پر کتاب اووو پسرمون کتاب خونم هست اصلا به قیافش نمیخوره

گوشه اتاقش یه میز تحریر و کامپیوتر قرار داشت وبه دیوار گیتار مشکی اویزون بود بی اختیار سمتش کشیده شدم دستامو به ارومی کشیدم که صدایی ایجاد شد معلوم بود کوک نیست

با صدایش به طرفش برگشتم پوزخندی برلب راند اخ که دلم میخواد بزخم تو دهنش تا لبشو برای من کج وکوله نکنه پسره مشکل دار

گفت چیزی هم حالت همیشه و اشاره به گیتار کرد اخم کردم وبا خونسردی تمام گفتم تو لندن استاد موسیقی بقودم مدرک دارم

نگاش رنگ تعجب گرفت تو دلم بهش خندیدم ولی خودشو نباخت وگفت بشین قراربود باهم حرف بزنیم لباساشو باچندشی بایه انگشت گرفتم وکناری انداختم وگفتم الانم داریم همون کارو میکنیم ونشستم

فکرکنم فهمید که خیلیییی داره ضایح میشه نفسشو با صدا بیرون دادو خودشو روی صندلی کامپیوتر که پراز لباس بود انداخت صورنمو جمع کردم

دست به سینه همه حرکاتشو زیر نظر گرفته بودم اخ که چقدر حال میکردم حرص میخوره خخخ
کلا ازار داشتم

دستی به موهاش کشید و گفت اول من شروع میکنم ببین دخترجون به میون حرفش پریدم
وگفتم الینا گفت حالا هرچی تو حرفم نپر ایشش انگار تحفس ادامه داد من اونی نیستم که
بابامانم فکرمیکنن بهتره مخالفت کنی چون تو زندگی بامن هرروز ارزوی مرگ میکنی
به موهاش اشاره کردو گفت اینارو میبینی خخخ دلم میخواست بگم نه مثل تو کورم ولی هیچی
نگفتم ادامه داد به اندازه تمام این موها gf داشتم ودارم بهتره عقب بکشی وگرنه بد میبینی
هرچند برای خودت زجراره

ریلکس نگاش کردم لبخند رضایت بخشی زد فکرمیکرد عقب کشیدم هه سرمو جلو کشیدم
وگفتم حرفات تموم شد

مثل ادمای گیج فقط سرتکون داد گفتم حالا تو گوش کن من مخالف این ازدواج نیستم اتفاقا
خیلیم راضیم

با لته پته گفت یعنی موافقی گفتم اره چرا که نه دوست دخترات هم برام پیشیزی ارزش ندارن
همونطور که خودت بی ارزشی

خون خونشو میخورد مثل خودش به موهام اشاره کردم و ادامه دادم منم به اندازه تمام این
موها bf دارم

و پوزخندی زدم مثل.. دروغ گفتم ولی دلم نمیخواست دربرابر این کوه غرور کم بیارم دهنش
اندازه غار باز شده بود

بعد کمی که مسلط شد گفت پس حرف اخرت اینه یعنی پیشمون نمیشی نچ بلند بالایی گفتم
و ادامه دادم اگه خیالت راحت نیست یه خودکارو ورق بده تا تمام حرفامو بنویسم

نگاه عاقل اندر سفیه کرد و گفت نیازی نیست فهمیدم برات اهمیت نداره کارام گفتم شک
نکننن

بالاخره بعد کلی متلک پرونی به هم وارد سالن شدیم کنار گوشم گفت پس پیش به سوی زندگی
مهییچ پوزخندی زدم و قبل از اینکه نظرمونو بخوان گفتیم ما کاملا موافقیم

/ارسام /

وای چه دختریه از دستش دیوونه نشم خیلیه با حرف الینا همه دست زدن به خوش خیالیشان
تو دلم خندیدم

بعد از خوردن ناهار که چند قاشق بیشتر نبود سوییج و برداشتم بیرون زدم هوای خونه داشت خفم میکرد رفته تا بادی به کلم بخوره ای بابا من مرد ازدواج نبودم خودمو میشناختم بلند شدم وبعد دوش سه سوته به محل قرار رفته همه منتظر بودن و بابا باخشم نگام میکرد توجهی نکردم و بابقیه همراه شدم از حق نگذریم سلیقش فوق العاده بود حتی ساده ترین چیزا هم بهش میومد ولی با توجه به غروروالا ازش تعریف نمیکردم تا دور برنداره ولی اونم دستمو خونده بود که با خونسردی که حرصمو در میاورد کاراشو انجام میداد از درون گوله اتیش بودم

برام به اصرار بابا کت وشلوار خریدیم از لباس رسمی متنفر بودم همه کتای من تک و اسپرت بودن و برای الیناهم لباس عروس خریدن ولی نگذاشتن ببینم به قول ماما میخوان که سوپرایز شم هه صدسال سیاه نبینم انگار خیلی مشتاقم بعد ازکلی خرید خانومارو به ارایشگاه رسوندیم مامردا هم هرکدوممون دنبال یه کاری رفتیم بابا فکرکنم از قبل تدارک هکمه چیو دیده بود شک ندارم نقشه داشته از قبلا اصلا حوصله این مسخره بازیرو نداشتم ولی با خودم گفتم فقط همین یه شبه بعدش از شر گیرهای ماما و بابا خلاصم الینا هم که براش کارام بی اهمیته پس نور علی نور ساعت 4به ارایشگاه رفتهم کلافه بودم و سردرگم نمیدونستم چیکار دارم میکنم که اجازه ورود دادن و آرام آرام از پله ها به دستور فیلمبردار رفتهم ای خدایاااا فیلمبردار میخواستیم چیکار اخیه /الینا/

تو خرید مدام با بی حوصلگی جواب میداد اونم به زور انگار زیر لفظی میخواند با اینکه حرصم میگرفت ولی وانمود میکردم که برام مهم نیست بالاخره بعد کلی خرید که از نظر خودم نصف یا بیشترش بدون استفاده بود به ارایشگاه رفتیم همه توی ارایشگاه زیباییم رو تحسین میکردند وحسرت میخوردندخانوم ارایشگر شروع کرد موهای بلوندمو شرابی کرد که سفیدی صورتتم بیشتر بهد چشم میومد ارایش لایتنی انجام داد با دیدن خودم تو اینینه جا خوددم عالی شده بودم

خانومه گفت افرین به خودم کارم محشره چی ساختم ایشششش زنیکه خپل خودم خوشگل بودممم تو دلم برات زبون در اوردم ولباسمو به کمک ماما پوشیدم لباسی به رنگ شیری و دکلته ساده ساده که جلوش کوتاه و پشتش به اندازه یه متر دنباله داشت

خیلی دلم میخواست عکس العمل ارسامو ببینم ولی...
کفش های هم رنگ لباسمو به پا کردم که بنداش ضربداری تا زانو میرسید از چهره خودم ولباسم
غرق لذت شدم بسه دیگه خودمو خوردم
با در زدن بند دلم پاره شد و ااا الینا چته دختر ریلکس چشم وجدان جان ولی دارم عروس میشم
ترس دارم واه واه دختره ذوق مرگ خودتو کنترل کن خب حالاااا نزن تو ذوقم وجدان پلید
مامان ومامانجون / خانوم رئیسی / لباس هاشونو تن کردن بعد ب.و.س هایی که همش هوایی
بود انگار هوا رو میب.و.سیدن خخخ پایین رفتن
تورم رو رو سرم کشیدم و پشتمو به در کردم صدای خانوم ارایشگر میومد که درخواست مزدگونی
میکرد و صدای کلافه ارسام که میگفت بفرمایید حالا کجاست چرا... سریع برگشتم که حرف تو
دهنش ماسید چشماش برقی زد ولی سریع خاموش شد نمیدونم شاید همون برقم نزد من توهم
زدم
ولی من با دیدن ارسام تو کت و شلوار اب دهنم کش اومدخخ مدیونید که فکر کنید هیزم ولی
خیلیییی جیگمل شده بود
برای راه نیافتن افکار گوناگون سرم راتکون دادم وفاتحانه به سمت جلو گام برداشتم با لبخند پسر
کشی گفتم بریم و سرمو کج کردم گفت اره اره بریم و اخم کرد و جلو رفت و به دستور فیلمبردار
گوش نکرد و اااا این چرا همچیه
با خودم گفتم باشههه اقا ارسام خودت خواستی کاری میکنم که عشقو ازم گدایی کنی تورمو بالا
کشیدم و به غر غرای فیلمبردار اهمیت ندادم به سمت ماشین رفتم
اهنگ ماشین افتضااااا بود نزدیک بود گریم بگیریه ناسلامتی میخواستم خبرم عروس شم

امدم با روزگار گره کوریه که بخت منه
که تموم اتفاقای بدش شاهد زندگی سخت منه
شاید این زخمی که از تو خوردمو
از حرارتش زبونه میکشم
یا تموم بی کسی هامو همش
دارم از دست زمونه میکشم
بگو بازم هوامو داری ومثل همه منو تنها نمیداری

بگو هستی تا نترسونتم ظلمت این شب تکراریو
بگو هستی و روی ماهتو امشب پشت ابرا پنهون نمیشه
اسمون بخت تیره ی من ابری نیمونه همیشه
منکه پشتم به خودت گرمه وباز
هرچی این راه ومیام نمیرسم
نکنه دستمو ول کردی برم
که به هرچی که میخوام نمیرسم
شاید من اشتباهی اومدم
که در بسته رو وا نمیکنی
من به این سادگی دل نمیکنم
از توکه منو رها نمیکنی
بگو بازم هوامو داریو مثل همه منو تنها نمیداری
بگو هستی تا نترسونتم ظلمت این شب تکراریو
بگو هستی و روی ماهتو امشب
پشت ابرا پنهون نمیشه

اسمون بخت تیره من ابری نیمونه همیشه / محسن یگانه / اسمون همیشه ابری نیست /
اینقدر تو فکر اهنگ بودم که نفهمیدم کی اتلیه رسیدیم اونجاهم با جستای مسخره که خانوم
عکسای میداد باعث عصبانیتم شده بود ولی ارسام با پوزخندش و آرامش استقبال میکرد
دلم میخواست اتیشش بزنم و خودمو بیوه کنم خخخ هرچند هنوز ازدواج نکرده بودیم میدونستم
فقط میخواست صدام دریاد ولی کور خونده اون از اهنگ اینم از این
باشه پس منم باهات بازی میکنم
عکاس هم از موقعیت استفاده کرد وچیلیک چیلیک عکس میگرفت ارسام به معنای واقعی
کلمه هنگ کرده بود
بعد از عکس گرفتن راهی تالار شدیم هوووووف بازم یه اهنگ غمگین دیگه یه باره روضه میداشت
خیال دوتامونو راحت میکرد
دلم میخواست سرمو بکوبم داشبورده ولی نه من حیفم خودش بمیره ایششش

اخیش بالاخره رسیدیم اگه کمی بیشتر طول میکشید معلوم نبود چه بلایی سر دوتامون
میاوردم

در میان هلله به درون تالار قدم گذاشتیم به به چه سرعت عملی داشت این پدر شوهمل این
همه مهمونو کی وقت کرد دعوت کنه
از میان جمعیت دست تو دست هم که همش فرمالیته بود به سمت سفره عقد رفتیم عاقد وقتی
برای بار اول خطبه رو خوند

سریع بله گفتم که همه ریز ریز میخندیدن و مامان حرص میخورد خو چیهههه بابا حوصله
ندارمممم وَا

ارسام سرشو نزدیک گوشم آوردو گفت چه عروس هولی هیچ کارت مثل ادمیزاد نیست گربه
وحشی و پوزخند زد اخ که دلم میخواد تک تک موهای خوشگلشو بکشم و دندوناشو تو دهنش
خورد کنم تا یه بار دیگه لباسو واسم کج نکنه

پسره ایکبیری پلکم میپرید و با دندونام به جون لبام افتاده بودم حلقه هارو ردوبدل کردیم موقع
عسل خوردن فکری مثل جرقه از جلوی چشمم گذشت ارسام نگاهی به من کرد اونم حتما
فکرایبی داشت چون چشاش برق میزد مردک پلید صدای مامانم اومد که میگفت همزمان عسل
به دهن هم بذارید دستامونو جلوی دهن همدیگه نگه داشتیم وباهم جلو بردیم
میخواست دستشو از تو دهنم دربیاره که محکم گاز گرفتم و انگشتشو همونطور نگه داشتم
انگشت منم میسوخت احمق مقابله به مثل کرده بود

از میون دندونای کلیدشدم گفتم ول کن تا ول کنم بعد چشم غره رفتم ارسام/ نه تو ول کن این
بحث همینطوری ادامه داشت همه از خنده دلشونو گرفته بودن مامان ومادرجون با نگرانی جلو
اومدن وگفتن توروخدا بچه ها ابرومون رفت با شماره 3دستای همو ول کردیم انگشتشو مالید
و گفت گربه وحشی گفتم از تو یاد گرفتم گفت ادمت میکنم درستت میکنم گفتم نه اینکه
خودت ادمی شتر در خواب بیندپنبه دانه
گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه گفت شتری نشونت بدمکه حض کنی پوذخندی زدم وگفتم
خواهیم دید بگو انشاءالله عزیزم

باحرص دندانهایش را فشرد و رویش را برگرداند که باعث خنده عمیق من شد صدای موزیک به
شکل کرکننده به گوش میرسیدو ارسام هم بق کرده همچنان روشو از من برمیگردوند خخخ فکرکنم
همه فهمیدن ما مشکل داریم

مامانم برای جلوگیری از ابروریزی اومد گفت مامان جان ارسام پسرم بلند شید بر*ق. صید
ارسام پیش دستی کرد وگفت نه توروخدا خستم ناندارم ایششش چندش انگار کوه کنده سریع
ازجام بلند شدم گفتم تو ناندارای ولی من گوله انرجیم و بدون اینکه اجازه اعتراض بهش بدم برای
دل مامانم دستشو به سمت پیست ر*ق. ص کشیدم
با ورود ما همه دست وجیغ زدن وکنار کشیدن دست ارسامو و ول کردم به سمت دی جی رفتم
واهنگ مورد نظرمو گفتم

عاشق این اهنگ بودم تو مواقع تمرین همیشه اینو گوش میکردم

افتاده نگاهت تو چشم عاشقم

شک نکن هنوزم شبیه سابقم

شک نکن هنوزم میلرزه زانو هام

وقتیکه بخوام من کنارت راه بیام

این منم که م س تم مست و خراب تو

دوست دارم بدونم که یه جواب از تو

دوست دارم بدونم که بامن هستیو

اشتباه گرفتم تورو با اون چشات

وقتی تو چشات تور زدم نشستم

حس میکنم که تودنیای دیگه هستم منم

دوست ندارم حس دیگرو ببینم

روی هرچشی چشممو بستم

تا جایی که تونستم لوندی کردم و ارسام هم با تعجب نگام میکرد ولی ته چشماش خنده رو

میدیدم

جونم واست بگه بگه رک وراست

تورومیخوامت یه جورای خاص

میخوام بگم بذار بگم نشی بی احساس

خخخ حتما ذوق مرگ شده فکرکرده این اهنگو برای اون سفارش دادم هه

اون کسی که هرروز دیدنش ارزومه

با وجود اینکه همیشه روبه رومه

با ریموت درو باز کرد و داخل رفت خونه ی ویلایی بود ولی نه خیلی بزرگ همینم از سرش زیاد بود
والا

داخل خونه هم مثل اتاقیکه خونه ننه باباش داشت بود انقدر شلوغ که شتر با بارش گم میشد
کنارم ایستاد وگفت چرا وایستادی بریم بالا تا اتاقمونو نشون بدم جااااا اتاقمون هه من عمرا با
این اورانگوتان بخوابم همینم مونده

باهم از پله ها بالا رفتیم طبقه بالا سه تا اتاق داشت درب اولین اتاقو بازکرد وگفت اینم اتاقمون
ولی فعلا حوصلتو ندارم

ایشششش نکبت نه اینکه من دارم دستشو به معنی بابای تکون دادوگفت good night lady

مرگ گود نایت مرگ لیدی اه چرا جوابشو ندادم درو محکم کوپید

نشونت میدم اقاارسام لباس هامو دراوردم و خودمو ازشر گیره ها خلاص کردم نیاز مبرمی به حمام
داشتم بعد نیم ساعت دوش گرفتن سبک شدم تازه میتونستم نفس بکشم

موهامو باز گذاشتم تا خودش خشک بشه خیلی گرسنه بودم با تشکر از فیلمبردار غذا کوفتم
شد پس پیش به سوی اشپزخونه

از پله ها اروم پایین رفتم صدایی از اتاق ارسام نمیومد حتما مثل خرس خوابیده حالا اشپزخونه
کجاست

ته سالن چراغ روشن بود به اون سمت سرک کشیدم که با صداش از پشت سرم دومتربالا پریدم
موهای برق میزد پس اونم حموم بوده گفتم تو اینجا چیکار میکنی با دست جایی که روشن بود
رو نشونم دادوگفت گشمنه

پوزخندی تحویلش دادم که فکرکنم متوجه شد که گفت واسه خودت متاسف باش هونطوری که
تو غذا نخوردی منم انگار امشب زهرمار خوردم هیچ جای دلمو نگرفت

بی توجه به اون وحرفش سمت کابینتا رفتم و با کمی گشتن جای ماهی تابه رو پیدا کردم و شروع
کردم به پخت املت و از اونجایی که...نخورم یه چی میشم خخخ ضرب المثلو یاد ندارم انگار
مجبورم که بگم داشتم میگفتم

از اونجایی که دست پختم عالیه بوش همه جارو گرفته بود ارسام همینطور روی صندلی نشسته
بود و دست به سینه منو زیر نظر گرفته بود

نون تست هارو داغ کردم به همراه ماهیتابه و دلستر سرمیز گذاشتم اب از لب و لوچش اویزون شده بود و چشمش حسابی غدامو گرفته بود

با چشمایی به اندازه توپ نگام میکرد فکر نمیکرد با این ناخونای مانیکور شده و این دک وپز بتونم غذا بپزم هه اون چی از من میدونست تا پامو گذاشتم ایران شدم زن این گوریل خخخ یه پا باغ وحشه واس خودش

با ولح شروع به خوردن کردم و ارسام با حسرت و مثل بچه کوچیکا دستش رو به چونش زده بود ونگام میکرد

چیکارکنم دیه دل رحمم گفتم اگه میخوای میتونی بخوری راست نشست و گفت میدونی چیه دیگه میل ندارم ای ادم مغرور منکه میدونم از گرسنگی داری میمیری

گفتم خب حالااا میدونم گرسنه نیستی بخور ببین چجوریه و ماهیتابه رو وسط گذاشتم در حال خوردن مدام از دستپختم تعریف میکرد که از تعریفاش به وجد اومدم / خودتون جو گیرید ایششش خخ / ببخشید من کمی خود درگیری دارم من نه هااا الینا /

بعد از غذا از جاش بلند شد و کش وقوسی به خودش داد خواست از اشپزخونه خارج بشه که گفتم یه وقت تشکر نکنی ازت چیزی کم میشه

ازکمر خودشو برگردوند با لبخند شیطونی گفت وظیفتم بود منو میگی انگار اتیشم زدن دندونامو با حرص روی هم میساییدم

که قهقهه اش بالا گرفت رو اب بخندی مرتیکه نمک شناس ااا داشت از گشنگی میمرد نباید تعارفش میکردم

سریع از جلوی چشمام محو شد به این ادم خوبی نیومده بعد از جمع کردن ظرفا به اتاقم رفتم وارد شدنم همانا و دیدن ارسام روی تخت همانا

جیغ زدم که سریع از جاش بلند شد گفتم تو اینجا چیکار میکنی با لبخند شیطونی گفت نظرم عوض شده جای من همینجاست

دستمو جلوی دهنم گرفته بودم تا صدام نره بیرون

کنارهم یه دلخوشی نداریم

دلت میخواد کنارهم نباشیم

با حال و روزی که من وتو داریم

بهتره که توافقی جداشیم

خونه نگو خرابه ی من وتو
من و تو که اسیر روزگاریم
هردوی ما کلافه از زندگی
حوصله همدیگرو نداریم
رو قلبم رو قلبم
رو قلب من غصه و درد و داغه اه
چاره ی کار هردومون طلاقه
من وتو من وتوووو
من وتو از زندگی لطمه خوردیم اه
اخرشم برای هم نمردیم
برای هردومون سخته اینو خوب میدونم
که تو بامن نیمونی منم باتو نیمونم
باید ازهم جدا بشیم تو راه ما تداوم نیست
باید باورکنیم اینو
میون ما تفاهم نیست
رو قلبم رو قلبم
رو قلب من غصه و درد و داغه اه
چاره ی کار هردومون طلاقه
من وتو
من وتوووو
من وتو از زندگی لطمه خوردیم
اخرشم برای هم نمردیم
/ طلاق / کامران مولایی /

اشکام راه خوشو باز کرده بودن و بند نمیومد دلم پر بود این چه بدبختیه من دارم ازدواج زوری
حالا هم تهمت پس اون همه زمزمه های قشنگش برای چی بود

اینقدر گریه کردم تا به خواب رفتم ساعت 11 بود که از خواب بیدار شدم بعد حموم و تعویض لباس که با بی حوصلگی انجام شد بیرون رفتم یه لیوان قهوه خورده شده روی عسلی به چشم میخورد ولی از خود الدنگش خبری نبود به اشپزخونه رفتم و حسابی از خجالت شکمم دراومدم پای TV نشسته بودم برنامه خاصی نداشت بی حوصله خاموشش کردم رفتم سراغ لب تابم که از قبل مامی جونم زحمت آوردنشو کشیده بود اخ که تو همین یه شب چقدر دلم براشون تنگ شده بود

کمی تو چت روما چرخیدم هووووف همشونم پیشنهاد دوستی بود ایششششش عقده ای ها نمیدونم قبلا این چت روما نبود اینا چیکار میکردن حتما ول بودن ومزاحم والا برای عصرونم استیک درست کردم و خوردم از ارسام خبری نبود بیشعور یه زنگ نزد ببینه مردم یا زنده البته دور از جونممممم خودش بمیره کل روزمو به بطالت گذروندم اینقدر فکرکردم تا خوابم برد با صدای بلند در از خواب پریدم دنبال ساعت گشتم جااااااان 8 صبح بود یعنی من از دیروز خوابم وای دست خرسو از پشت بستم هوووووف پس اومده بوده خونه فکرکنم من شده بودم جن واون بسم الله شب دیر اومده که نبینمش حالا هم زود در رفته تا ظهر تو خونه الکی چرخیدم اینطوری نمیشد باید برای خودم برنامه میچیدم وگرنه افسرده میشدم من این الینا نبودم فکر میکردم ادمه وتازه داشتم بهش علاقه پیدا میکردم همون یکم هم داره تبدیل میشه به نفرت هعییی بعد از صبحونه چندتا موسسه سرزدم با پرونده ای که من داشتم همه قبولم میکردن و خوششون اومده بود ولی خودم از محیطشون خوشم نمیومد اینقدر راه رفتم که دیگه نمیتونستم راه برم و صدای شکمم در اومده بود به کافیشاپ رفتم وخودمو یه کیک وقهوه مهمون کردم بعد خوردن اونا شروع به گشتن کردم امروز هرطور شده باید کار پیدا میکردم اخیشششش بالاخره یه جا پیدا شد آموزشگاه موسیقی محبان علی وقتی داخل شدم چشمام چهار تا شد همه ریش و دخترا هم تک وتوک مانتویی بودن ولی همونطور هم حجاب داشتن

مدارکمو بهشون دادم نگاهی به مدرکام ونگاهی به خودم کردن کمی خودمو جمع و جور کردم
اهوم اهوم پرسید در چه زمینه ای سررشته دارین گفتم همه چی
از چشماشون تعجب میتونستم بخونم گفت کار ما سنتیه گفتم مشکلی ندارم تار رو در حد
عالی یاد دارم وبقیه روهم کم وبیش ولی خوبم
بعد یه تست که با تشویق همگی همراه شد گفت نیاز به تست دیگه ندارم برعکس ظاهر
ارومشون گاهی شیطنت میکردن ولی حدو حدودو رعایت میکردن فوق العاده بودن همین اول
کار به دلم نشست
قرارشد در اونجا مشغول به کار بشم اخیشششش راحت شدم بعد خداحافظی گرم انگار که
صدساله میشناسمشون به خونه رفتم البته اگه اسمشو بشه گذاشت خونه
حالم دلم خوب بود بعد درست کردن لازانیا یه اهنگ عربی از تو لب تا بم پلی کردم کمربند
مخصوص ر*ق.صمو از تو اتاق اوردم وشروع کردم
با یه دست موهامو گرفته بودم صدای کمربندم با ریتم تند اهنگ به وجدم آورده بود به نفس
نفس افتاده بودم
برای اخر اهنگ همه ی موهامو به پایین فرستادم با قر کمر به بالا پرتاب کردم و یه دست و یه
پامو بالا نگه داشتم و جیغی از خوشحالی کشیدم
صدای ارسام تو گوشم پیچید تو فوق العاده ای عروسک هه اینم مثل پچمان فکر میکرد فقط من
یه عروسکم هردوتاشون درصد عوضی بودنشون یکی بود
دیگه کاری به رفتاراش نداشتم چندبار مامانم و مادرجون گفتن بریم خونشون وقتی دیدم ارسام
تا نصف شب بیرونه مخالفت کردم
صبح روز بعد وقتی ازخواب بیدارشدم ارسام نبود هه بعد خوردن صبحونه به آموزشگاه رفتم
اخرشم نفهمیدم رئیس کیه باید سر دربیارم
منکه مدارکمو به منشی دادم یه آقای دیگه هم بود که معلوم بود یه چیزایی حالیشه
مامان وبابا هم قراربود برن کیش تا اب وهوایی عوض کنن الهی عزیزای من خیلی فشار روشون
بوده
به منو ارسام هم گفتن که این بار دوتامون مخالف بودیم من بخاطر آموزشگاه وارسام هم الله
اعلم
چند روز به همین منوال گذشت کار و زندگی زندگی وکار

یه چیزیم کشف کردم اینکه مدیر آموزشگاه یه آقای 30 سالس که فامیلیش محبیه اخی چه با اسم آموزشگاش سته خخ

ادم خیلی مهربونی بود وقتی کارمو دید تا چند دقیقه دست میزد خوشم میومد اینکه هیچکدومشون بخاطر ظاهرم فکربد در موردم نمیکردن
نگین یکی از دخترای چادری ناز وشیطون آموزشگاه میگفت ای کلک از وقتی تو تو این آموزشگاهی رفتار محبی تغییر کرده و همیشه هر چند ماهی سرمیزد ولی الان هرروز یا هر چند روزی میاد دل این پیرپسرو بردی

به حرفش میخندیدم هیچکدومشون نمیدونستن ازدواج کردم
بعد خداحافظی باهمه محبی اصرار داشت که منو برسونه که با چشمک نگین روبه رو شدم
فکرکنم میخواست بگه دیدی گفتم

گفتم نه تشکر آقای محبی راهم نزدیکه خدانگهدار
اخی تو ذوقش خورد با صدای ارومی خداحافظی کرد ومنم راهی منزل شدم
با صدای تلفت دست از TV برداشتم

الو/ خانوم نصیری

بله خودم هستم شما

خانم من از بیمارستان... با شما تماس میگیرم یه خانوم واقایی رو به اینجا انتقال دادن که شماره 1 اونا شما بودین خودتونو سریع برسونید ممکنه...

دیگه حرفاشو نمیشنیدم

گوشی از دستم افتاد تا دقایقی تو شوک بودم بعدش نمیدونم چی پوشیدم و سریع یه تاکسی گرفتم وادرس بیمارستانو دادم

راننده یه اهنگی گذاشته بود که اشکام راه خودشونو پیدا کردند درصورتیکه اصلا به حال من نمیخورد

وای مامان وبابای نازم

فقط چند لحظه کنارم بشین

یه رویای کوتاه تنها همین

ته ارزوهای من این شده

ته ارزوهای مارو ببین

فقط چند لحظه کنارم بشین
فقط چند لحظه به من گوش کن
هر احساسیو غیرمن تو جهان
واسه چند لحظه فراموش کن
برای همین چند لحظه ی عمر
همه سهم دنیاو ازم بگیر
فقط این یه رویامو بامن بساز
همه ارزوهامو ازم بگیر

بنده خدا فکرکنم شکست عشقی خورده بود تا خود بیمارستان تو حال وهوای خودش بود
واهنگ غمگین میداشت
منم تا تونستم خودمو خالی کردم
با دو از پله ها بالا رفتم وقتی خودمو معرفی کردم واسماشونو گفتم با شنیدن متاسفم دنیا رو
سرم خراب شد
ودیگه چیزی نفهمیدم
اروم اروم پلکامو باز کردم اولش همه چی برام تیره بود ولی کم کم متوجه اطرافم شدم ارسام کنار
تختم رومبل خوابش برده بود
گلوب خشک شده بود چندتا سرفه کردم که ارسام بیدار شد و خودشو بهم رسوند گفت الینا جان
چیزی میخوای هه این ارسامه ازکی تاحالا جان شدم
با صدایی که به زور شنیده میشد گفتم اب فکرکنم شنید که با یه لیوان اب اومد و به خوردم داد
لباس های مشکیش خیلی تو ذوق میزد تازه متوجه همه چی شدم که چه بلایی سرم اومده
شروع به گریه کردم ارسام هم دست و پاشو گم کرده بود ونمیتونست ارومم کنه درد بدی بود
ازدست دادن دوتاشون با همدیگه
ارسام کلید بالای تختمو فشار داد با ورود دکترا و سوزنی که به دستم زدن به تاریکی مطلق فرو
رفتم
همش تو خواب و بیداری بودم تا متوجه اطرافم میشدم وزجه میزدم بازم سرم وارامبخش بود که
بهم تزریق میکردن

متوجه نمیشدم کی سوم و... برگزار شد فقط یه بار اون هم به اصرار زیاد منو به مزارشون بردن و وقتی دیدن حالم بدمیشه دیگه نبردن

زندگی به حالت عادی در اومده بود البته برای همه نه من ارسام همون ارسام بود فقط روزای اول کنارم بود که اونم حتما برای چشم و دید فامیلش و حس ترحم

بعدمدی بازم همون اش وهمون کاسه صبح زود میرفت و آخر شب برمینگشت برای اینکه تو اون چهار دیواری دیوونه نشم رفتن به آموزشگاه رو از سر گرفتم

اقای محبی یکسره تماس میگرفت ولی تماساشو بی جواب میداشتم حوصله این یکیو دیگه نداشتم

اولش توسط معاون آموزشگاه همونیکه چیزی حالیش بود شدم ولی محبی کاری کرد تا خفه شه ولی خودشم یه چشم غره حسابی مهمونم کرد

روزها از پی هم میگذاشت و تنها چیزی که بهش فکر نمی کردم خودم بودم مدتی حالت تهوع داشتم و سردرد ولی اصلا برام مهم نبود

وقتی تقویممو نگاه کردم یه وای بلند گفتم که همه برگشتن وبه من نگاه کردن خداروشکر سه پیچ نشدن

بعد آموزشگاه فوراً از داروخونه بی بی چک گرفتم نمیخواستم قبول کنم که باردارم حتی اسمشم لرزه میندازه به تنم

وقتی دوخط قرمز و علامت مثبت رو دیدم دنیا با تموم بزرگیش رو سرم اوار شد گل بود به سبزه نیز اراسته شد

حالا با این اوضاع با این بچه نا خواسته چیکارکنم خدا به دادم برسه چه خاکی تو سرم کنممممباید حتما برم آزمایش

خوشبین بودم میگفتم شاید امیدی باشه و من باردار نباشم

تا دیر وقت فکر مشغول بود و نمیتونستم بخوابم متوجه اومدن ارسام به اتاق شدم ولی خودمو به خواب زدم حوصله این یکیو نداشتم

صبح روز بعد بدون اینکه حتی به ایینه نگاه کنم مسواک ارسام برداشتم تا یه چیزیو بهش ثابت کنم

لباس پوشیده‌هو به اولین آزمایشگاه رفتم بعد یه ساعت معطلی خانومه نگاهی به من وشکم
نداشتم کرد ولبخند زد که تو اون لحظه دلم میخواست دندوناشو خورد کنم از لبخندش همه چیو
فهمیدم وبرای آزمایش دوم گفت مدت طولانی تری تحویل میدن
با شونه های خمیده از پله ها پایین رفتم و روی پله اول نشستم و به حال خودم زار زدم
هرکی رد میشد یه تیکه بارم میکرد
ازجام بلند شدم باهمون لباسای خاکی به سمت آموزشگاه رفتم خداروشکر محبی نبود
باید یه فکری میکردم ارسام باید خبردار نمیشد میگفتم بهش ولی الان نه
شاگردام بین 18 تا 28 بودن دختر وپسر اروم بودن فقط یه نفر که اسمش متین بود از چشماش
شیطنت مبارید و همیشه مزه میپروند
امروز وقتی خواست شروع کنه گفتم حرف بزنی از کلاس بیرونی اول با تعجب نگام کرد چون
اصلا توقع نداشت ولی بعد بخ کرده نشست و تا اخر حرف نزد
خودمو لعنت کردم من حالم بده چیکار بچه ها دارم اخه اهههه
درکل همه از آموزشم راضی بودن و این باعث شده بود به تعداداونها اضافه بشه حتی برای
کلاسی که قراربود در آینده تشکیل بشه از الان وقت میگرفتن
روزامو الکی سرمیکردم زندگی منو ارسام شده بود لجن دیگه کارش به جایی رسیده بود که هر
چند روزی میومد سعی میکردم شبا قبل از اینکه بیاد تو اتاقم برم چون تحمل قیافشم برام
مشکل بود.
یه روز تو آموزشگاه کارم طول کشید یکی از بچه ها گفت خوب یاد نگرفته برایش کلاس خصوصی
گذاشتم
امشب قرار بود قضیه بچه رو به ارسام بگم خدارو چه دیدی شاید سرش به سنگ خورد وادم
شد
روزای اول صدمبار پا جلو گذاشتم تا بچه رو سقط کنم ولی نمیتونستم قدم بردارم اما الان
احساس میکنم وقتی میدونم که یکی تو وجودمه که از گوشت و خون خودمه ارومم میکنه
سراهِ یه کیک شکلاتی که ارسام دوست داره خریدم بهشون گفتم روش بنویسن پدر شدنت
مبارک
وبا گرفتن چندشاخه گل رز به سمت خونه رفتم امیدوارم که این رابطه خوب بشه درسته ازش
متنفرم ولی بخاطر بچمم میمونم

دستام پر بود میخواستم زنگ بزخم ولی بیخیال شدم سورپرایز بشه بهتره به سختی کلید به در
انداختم و وارد ساختمون شدم
درکمال تعجب یه جفت کفش صورتی جیغخغ خودنمایی میکرد مطمئن بودم که اینا کفشای
مادرشوهرم نیست اونا هم رابطشونو باما به کل قطع کرده بودند
چه توضیحی چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است
خیلی پستی پس موقعی که من نیستم این اشغالارو میاری خونم اینقدر عوضی شدی
گفتم اقا ارسام اینو بدون کسی که راحت یکیو میگذاره زیر پاش و میره دوقدم جلو زیر پای کس
دیگری له میشه...هه

این قانون طبیعتته امیدوارم برای تو اینطوری نباشه
عقب گرد کردم و به سرعت از اون خونه کذایی رفتم بیرون
تو نمیدانی چقدر درد دارد...دوست داشته باشی کسی را...
و او دوست داشته باشد تنت را...
چه احساس بدیست وقتی با تمام وجودت نه ولی کمی او را دوست داری..
و او...

برای دیدن قلبت میخواهد دکمه های لباست را باز کند...
مشکل من با عشق نیست...
مشکل من اینجاست که دنیا پرشده از عشق نماها
که...

به قدمام سرعت بخشیدم نم نم بارون داشت شدت میگرفت
صدای ارسام تا یه جایی میومد ولی بعد کم و کمتر شد
سراغی ازما نگیری نپرسی که چه حالیم
عیبی نداره میدونم باعث این جداییم
رفتم شاید که رفتم فکرتو کمتر بکنه
نبودنم کنار تو حالتو بهتر بکنه
لج کردم باخودم اخه
حست به من عالی نبود

احساس من فرق داشت باتو

دوست داشتن خالی نبود

ازت متنفرم مممممم ارسام

بازم دلم گرفته

تو این نم نم بارون

چشام خیره به نوره

چراغ تو خیابون

خاطرات گذشته

منو میکشه اروم

چه حالی دارم امشب

به یاد تو زیر بارون

خاطرات عروسیمون و شیطنتام برای ارسام از جلوی چشمام رجه میرفت

باختم تا این بازی واسم

از غم مسلم شده بود

سخت شده بود تحملش

عشقش به من کم شده بود

رفتم ولی قلبم هنوز

هواتو داره شب و روز

من هنوزم عاشقتم

به دل میگم بساز بسوز

اصلاااا متنفرم ازت

/بارون / صادقی و جهان بخش /

هرکی از کنارم رد میشد با تعجب نگاهی میکرد و پوزخند میزد بعضیام تیکه بارم میکردن

ارسام / تو حال و هوای خودمون بودیم که متوجه صدا شدم تا سرمو بالا گرفتم با قیافه بهت زده

الینا روبه رو شدم

وای چرا الان اومد هوف قطره اشکی از چشمش چکید وای من چیکار کردم الینا شکست

با دستش مانع رفتنم میخواستم بغلش کنم و ارومش کنم اینکارم فقط برای این بود که کسیو نداشت وگرنه حسم بهش فقط ترحم بود

تف تو صورتم انداخت کمی دلم براش سوخت هرچی میگفت حق داشت خودمم دیگه خسته شده بودم خیرسرم این یه جدایی رمانتیک با شیدا بود وای حالا...

وقتی رفت از خونه بیرون دنبالش رفتن ولی اینقدر با سرعت میرفت که بیخیال شدم شاید برای وسایلاش برگرده البته این یه امیدو اهی بود که به خودم میدادم وگرنه میدونستم که دیگه پاشو نمیگذاره خونمون راه رفته رو برگشتم رو به شیدا کردم و گفتم خودتو جمع و جور کن و برو بیرون پشت چشمی نازک کرد و گفت خوبه والا هرچی دلت میخواد میگی جلوی زن عوضی...

تا میخواست ادامه بده یه سیلی زدم که حرف تو دهنش ماسید و با نفرت نگام کرد تازه حواسم سرجاش اومد و متوجه کیک شدم تا بهش برس صدبار خودمو لعنت کردم بخاطر الینا نه بخاطر خودم که تو لجنم

در جعبه رو باز کردم کیک شکلاتی که عاشقش بودم بود

روشم یه چیزی نوشته بود که درست متوجه نشدم

اروم برگه رو باز کردم با خوندن مثبت و بارداری و برگه dna که نشون میداد بچه مال منه دو دستی به سرم زدم پس زود اومده بود که اینو بگه وچرا من بهش شک داشتم وای خدای من من داشتم بابا میشدم بچه ای از گوشت و خون خودم حالا با این حالش کجا رفت خاک برسرم زود ازجا بلند شدم کت و سویچ برداشتم و بدنبال الینا گشتم بارون به شدت میبارید ودید درستی نداشتم اه

بزار اسمم روی اسم تو بمونه

نزار این جدایی دستمو بخونه

نزار این روزای خوبمون تموم شه

نمیخوام که زندگیم بی تو حروم شه

دل من هیچکسو غیر تو نمیخواد

به دل هیچکسی جز تو راه نمیداد

اخه تو عشقمی جز تو کیو دارم

که شبا سر روی شونه هاش بزارم

بی تو تمومه دنیام

بی تو حروم رویام
این دل بی تو میمیره
دنیام بی تو هیچه عطر تو میپیچه
این دل بی تو میمیره
فکر میکردم که برات زیادیم خسته شدی
عزیزم نفهمیدم شاید تو وابسته شدی
کاش بدونی که نگاتو به یه دنیا نمیدم
عشق من بودیو من بودنتو نفهمیدم
گوشیم زنگ میزد شماره مامان بود خواستم سرشونه ام بگذارم که سرخورد و کف ماشین افتاد
ای بابا هووووف تا خواستم برش دارم متوجه بوق شدید و نور زیاد شدم و دیگه هیچ.

الینا / نمیتونستم دیگه راه برم خسته و گرسنه رو نیمکت نشستم تمام بدنم خیس بود و موش
اب کشیده شده بودم دیگه هیچکسو نداشتم
نمیتونستم خونه مامان بابای ارسام برم حاله از همشون بهم میخورد شک ندارم از کثافت کاری
پسرشون خبرداشتن که اینقدر برای این ازدواج کذایی عجله داشتن
بیخیال آموزشگاه دیگه حوصله اونم نداشتم با سری افتاده شروع به راه رفتن کردم به سمت
مسیر نامعلوم نمیدونستم کجا برم فقط راه میرفتم
با بوق ماشینی از فکر و خیال در اومدم پشت سرهم بوق میزد و از کنارم میومد ولی توجه نکردم
حتما بیینه محلش نمیدم گم میشه
ای بابا چه بدبيله بیخیال نمیشه
دوباره و پشت سرهم بوق زد عصبانی شدم و گفتم چته عوضی سرمو بردی
درو باز کرد و بازومو کشید گفت به من میگی عوضی هان دختره...
مثل سگ از حرفم پشیمون شدم منکه لال شده بودم این چند دقیقه هم روش اخه این عوضی
چی بود گفتم
دونفر بودن راننده هم با لذت دستشو پشت صندکی شاگرد گذاشته و خودشو خم کرده بود وبه
جدال ما نگاه میکرد
بلخره با هر بدبختی بود از ماشین پریدم پایین و بی هوش شدم

ای بابا اینم اعصابش کشمشیه ها خخخ نباید حرف بزنم وگرنه منو ازهمین اغل میندازه بیرون
ایششششش دختره بددهن حالا مگه چی گفتم بلندشد ازسرجاش از پشت به تپیش نگاه کردم
موهای بلوندشو با کلیپس بسته بود

ویه تاپ دورگردنی با شلوار فوق تنگ تنش بود قیافشم ای بدنبود
زشت نبودا ولی خیلی خوشگلم نبود همش ارایش بود والا
نه مثل اینکه خودش ادمیزاده

بعد دقائقی با چای و محتوای نبات برگشت و بی توجه به اه و اخ من به زور به خوردم داد
کمی از گوشه لبم ریخت که چشمامو براش گشاد کردم و بجاش چشم غره نصیبم شد بعد چای
خواست براش توضیح بدم چمه و چی شده که از سیر تا پیاز خودمو براش گفتم
حالا دیگه حس ترحمو تو چشماش میدیدم از ترحم متنفر بودم ولی دیگه من اون الینای سابق
نبودم

زندگی با من بدکرد و یه تغییر اساسی کردم

بهش گفتم فامیل تو خارج دارم ولی برای هیچکدومشون مهم نبودم
با حرفام اهی کشید و گفت فکرنمیکردم این همه سختی کشیده باشی بعد ادامه داد که درد
زیادی رو تحمل کردی و جنگیدی برای زنده موندن ولی بچت سقط شد
بهتر وجود اون دردی میشد رو دردام

چند روزو استراحت کردم و حالم خیلی بهتر شده بود اون دختر هم که اسمش لیلا بود ولی
میگفت بهش لیلی هم میگن
همه جوهره بهم

تو این مدت حتی نمیگذاشت کارای خودمو انجام بدم وقتی روز پنجم گفت که چیکار میکنه
البته سوال پرسیدم دهنم باز موند
ولی ازش خواستم قبل از شروع این کار برم جلوی خونه بابای ارسام سرو گوشی اب بدم احساس
بدی داشتم نمیدونم چی بود مثل خوره وجودمو میخورد
لیلا وقتی خونه رو دید سوتی کشید و گفت خره نونت تو روغن بود حتی اگه نامردی میکرد
میشستی سر زندگیت

به صورتش نگاه کردم و تو دلم گفتم اگه میدونستم گذرم به تو میفته حتما همین کارو میکردم
هه

پارچه های سیاه به چشم میخورد با چند تا کاغذ که به دیوار متصل بود یعنی چی شده
بهش گفتم شالشو بکشه جلو منم همون کارو کردم وقتی نوشته هارو از نزدیک خوندم شوک
بعدی وارد شد جوان ناکام ارسام...
رابه ... تسلیت میگوییم
وای خدا چه زود جواب کاراشو داد به لیلی که اونم مثل منم تعجب کرده بود علامت دادم هرچه
سریعتر بریم
کمی که دور شدیم با صدای بلند گریه میکردم درسته دل خوشی ازش نداشتم ولی مرگ براش
زود بود
لیلا سعی در اروم کردنم داشت
خدا به پدرو مادرش صبر بده اون هم مثل من تک بچه بود
بعد چند روز به خودم اومدم اگه امیدی داشتم که بعد فرار از دست لیلا پیش پدر شوهرم برگردم
الان دیگه اصلا نمیتونم
لیلا گفت نیازی به رنگ مو ندارم چون موهای خودم عالیه
صورتمو ابروهامو به طرز ماهری تمیز کرد الحق که کارش خوب بود
فکرکردم این مهمونی برای فرار بهترین موقعیته
چشمام برقی زد اره خودشه عالیه
مقداری پول به همراه گوشیم تو کیف شبنم جاساز کردم و یه نامه برای لیلی نوشتم تو نامه گفتم
اگه دنبالم بگرده جاشو لومیدم و هرکجا برن بازم مکانشونو پیدا میکنم
از دروغ نوشتنم که مثل سایه پشتشم پس نمیتونه خطا کنه
ساعت 7 سانتال مانتال و خیلی شیک چهارتایی با اژانس رفتیم ه توی راه هم لیلی کلی واسه
راننده عشوه اومد تا کم حساب کنه هووووف خیلی ... هه
بالاخره رسیدیم یه خونه خیلی بزرگ که صدای باندها تا بیرون هم میومد معلوم بود که از اون
پول داراست و شکم سیر
مارو فرستاد بالا تا لباسامونو عوض کنیم تقریبا جشنشون شروع شده بود
لباس من رنگش مشککی بود خیلی کوتاه دکلته اونقدر برام مهم نبود ولی حاضر بودم جلوی آشنا
اینطوری بیپوشم تا جلوی یه مشت ادم گرسنه وغریبه
موهامو رو شونه هام ازاد گذاشتم

لیلی و اون دوتا جلوتر پایین رفته بودن موهای بلندمو که فردرشت کرده بودم مجدد مرتب کردم و ارام واز پله ها پایین رفتم سرمو پایین انداختم چشم دیدن ریخت اینجور ادمارو نداشتم نگاه خیلیا روم سنگینی میکرد ولی سرمو بالا نگرفتم میدونم این کارم یه نیشگون از لیلا داره ولی مهم نیست

درست حدس زدم وقتی کنارش رسیدم یه نیشگون گرفت که نفسمو برید بعدشم یه چشم غره حسابی رفت

خیلیا نزدیک میومدن و پیشنهاد ر*ق.ص میدادن ولی حوصلشونو نداشتم پاروی پانداخته بودم و شربتمو مزه مزه میکردم و به پیست ر*ق.ص نگاه میکردم همه موهامو با دست بالا سرم جمع کردم و گره زدم خیلییی گرم بود

لیلی و اشکان از اول مهمونی فقط ر*ق.صیدن خوبه خسته نمیشن اه تا اینکه

لیلی / دوستان عزیز یه دوستم فوق العاده قشنگ میر*ق.صه ازش میخوام که مارو از ر*ق.ص زیباش بی نصیب نذاره

صدای دست و سوت و جیخ کر کننده میومد هه چه سرخوش بودن اینا وا چرا به من نگاه میکنه بیخی بابا رومو اونور کردم که صدای اهم واهوم اومد بهش نگاه کردم که چشم غره های خفن میومد چیییییی منظورش از دوستش من بودممممم وای خدا نه

اوه داره بهم نزدیک سرشو نزدیک گوشم آوردو با دندونای کلید شده گفت بیشعور داری ابروی منو میبری گمشو وسط دیگه

از بازوم گرفت و تقریبا منو هل داد وسط

اشکان علامت داد که یه اهنگ عربی پخش شد

شروع کردم

به هیچکدومشون نگاه نمیکردم بسه خردشدم

بعد تموم شدن ر*ق.ص بازم صدای دستا بلند شد ولی نایستادم که نگاه کنم سریع از پله ها بالا رفتم

بعد دقلئقی که حالم سرجاش اومد به پایین رفتم که سرو گوشه اب بدم

راه رفته رو برگشتم و نامه رو تو کیف لیلی گذاشتم و مانتو تن کردم و کیفمو برداشتم و زود از
ساختنمون خارج شدم
به سرعت میرفتم اخیش راحت شدم حالا میتونم نفس بکشم ولی چقدر تنهام هیچکسو ندارم
فکر نکنم هیچکی به اندازه من بیکس باشه
تنهایی یعنی ارزوی مرگ کنی تا حتی شده برای تشییع جنازت یه عده دورت جمع بشن
و تنهایی وحشتناک ترین کاب.و.س بیداری من است
حالا چی کار کنم...
با دستمال رژمو و کل ارایش پاک کردم دیگه جایی تو این شهر نداشتم به ترمینال رفتم و
چشمامو بستم و دستمو روی یکی از اسامی که روی کاغذ بود گذاشتم
هه دیوونگیه دیگه / مقصد تبریز /
یه بلیط گرفتم و روی نیمکت سرد نشستم تا وقت حرکت برسه به خودم فکر کردم چی بودم چی
شدم
پرنسس بابام بودم همه باهام مثل دختر شاه پریون رفتار میکردن هه نداشتم پول منو به کجا
رسوند بهتره بگم مارو
بابام بخاطر پول مجبور شد به دوستش رو بندازه دوستش نا رفیقی کرد و پسر همه کارشو به من
انداخت
/ مسافرین تبریز بیان بالا زود اتوبوس میخواد حرکت کنه
دستمو زیر چشمم کشیدم حتی متوجه نشدم کی اشک ریختم اینه زندگی نکبتی من هووووف
بدو بدو خودمو رسوندم و روی اولین صندلی نشستم
سرمو به پنجره تکیه داده و چشمامو بستم سرم داشت میترکید تو این مدت خیلی فشار روم
بود
درسته لیلی جونمو نجات داده بود ولی بلایی بدتر سرم آورد یه جورایی در حقم ظلم کرد من
حجابم خوب نبود درست ولی دیگه ادم این کارا نبودم
نمیدونم چقدر تو راه بودیم که با صدای خانوم بغل دستیم چشمامو باز کردم
بغل دستم یه خانوم چادری بود که با مهربونی همونطوری که دستش به شالم بود واونو روی سرم
می انداخت گفت دخترم رسیدیم عزیزم خواستم سرمو برگردونم سمت شیشه که گفت فقط از
خودش بخواه

سرمو با تعجب برگردوندم سمتش و نگاه متعجمو که دید لبخند ملیحی زد و گفت
تو خدارو داری پس بهشت مال توست جونم
خداتورو تو اغوش امنش داره پس سفت بغلش کن خدا باتوست لبخند زیباشو تکرار کرد و ادامه
داد حالا
کم کم آماده شو تشکر کردم و راست نشستم به چهره نورانیش لبخند زدم چه بوی خوبیم میداد
وقتی پامو گذاشتم زمین تازه فهمیدم چه غلطی کردم تهران حداقل جای کمی رو یاد داشتم حالا
اینجا کجا برم
بی وقفه راه میرفتم هر ماشینی بوق میزد رد میکردم دیگه نمیخواستم اون راهو ادامه بدم
دلَم میخواست سالم زندگی کنم اینقد راه رفتم که دیگه رمقی تو پاهام نمونده بود
صدای اذان به گوش میرسید انگار یه نیرو و کشش منو به اون سمت میکشید بعد 5 دقیقه گل
دسته هایی نمایان شد
شناخت کاملی از خدا و اسلام نداشتم ولی میدیدم که پدر شوهرم نماز میخونه و چقدر هنگام
نماز خوندن ارومه
حرفای اون خانومه هم منو به فکر برده بود
همونطور که چشمم به گلدسته ها بود به ارومی از پله ها بالا رفتم
تک وتوک مردم کنار حوض در حال وضو گرفتن بودن یعنی خدا اینقدر خوبه که بخاطرش نماز
میخونن اونم اینکه از خواب صبحشون میزنن و به مسجد میان واقعا ارزش پرستش داره
چرا سوالی زیادی دارم گیج شدم این خدایی که نه میشه دید چجوری قابل پرستشه
از یکی پرسیدم سرویس بهداشتی کجاست که یه جایی که فلش زده بود نشونم داد دوتا خانوم
هم وضو میگرفتن
همونطوری که صورتمو میشستم تا از کسلی دربیام به حرکات اونها هم نگاه میکردم برام تازگی
داشت
بعد مرتب کردن خودم بیرون رفتم و لبه حوض نشستم و به ماهیاش نگاه میکردم صدای خوندن
نمازشون به گوش میرسید
الله اکبر راستی الله اکبر یعنی چی؟ خیلی دلَم میخواست بدونم
تو لندن مسیحی زیاد بود و میدیدم که برای عبادت به کلیسا میرفتن ولی اینجا...

وقتی هم ازدواج کردم ارسام که نماز نمیخوند و فقط پدر شوهرم میخوند که اونم رابطه نداشتیم
باهاشون

بعد خوندن نماز جمعیت متفرق شدن یه اقایی که سنش کم میزد با پارچه ای شبیه چادر! به
روی دوش از مسجد بیرون اومد

فکرکنم متوجه من نشد چون وارد دری که بغل مسجد بود شد و درو بست
از جام بلند شدم اول به سردر مسجد نگاه کردم و نفس عمیقی کشیدم و به ارومی وارد شدم
دست خودم نبود همه کارام تو اون مکان با طمانینه بود
وای چقدر نورسبز چقدر محیط ارومی بود ادمو به خلسه میبرد
چشمام دیگه باز نمیشد یه چادر برداشتم و یه گوشه مسجد رو خودم انداختم و به خواب رفتم
/ خانوم خانوم...

با صدایی اروم لای پلکامو باز کردم همون اقا چادریه بود خخخ اگه بدونه بهش چی میگم خو
نمیدونم این چیه که میپوشه

ای ژووونم چه نازم هست خخخ مدیونید که فکرکنید هیزم اصلاااا ولی این اقا برادرر زیادی
خوشملم بود ته ریش مشکی با چش و ابروی مشکی و لب و دهن مناسب
وقتی چشمای بازمو دید سرشو انداخت پایین اخی بجم خجالت کشید خخ خب دیگه پررو بازی
بسه شالمو جلو کشیدم وبا صدایی که بر اثر خواب دو رگه شده بود گفتم بله
گفت نزدیک اذان ظهره خوب نیست این موقع خواب باشید الان شلوغ میشه بهتره پاشید
بهدش راروم بلند شد و رفت

ای جون چقدر متین بود / وجدان / ای مرگ اخی ای درد ای جون چته الینا چشم چرون /
ببخشید وجدان جان تکرار نمیشه /

کنار حوض دست و صورتمو شستم اخرای اذان بود که از مسجد بیرون رفتم تو این مدت این
بهترین خواب و بهترین شب عمرم بود

ناهار یه ساندویچ کثیف خوردم خدایی خیلی حال داد لیلی بیشتر مواقع از این ساندویچا
مهمونمون میکرد

تا عصر خیلی جاها رفتم مثل ملک الشعراهای بهار که عالی بود از شعراهای شهریار درو دیوارش پر
بود خلاصه کلی گشتم

پول زیادی نداشتم دیشب راحت بودم حالا چیکارکنم تا 11 راه رفتم حتما لیلی از اون خونه رفته معلوم نیست چقدر نفرینم کرده خخخ

با پیچیدن یه موتور خنده تو دهنم ماسید خدایا چرا من اینقدررررر بدبختم اخه سه تا جوون هیکلی پایین پریدن یکی از اونا گفت چه هلوییه رشید نگاه کن چه خوشگله لا مصب

دور برمو نگاه کردم وای من احمق سرم پایین بوده از یه خیابون خلوت اومدم پرنده هم پر نمیزد مثل بید میلرزیدم

رانندشون داشت نگاه میکرد ولی اون دوتای دیگه قدم قدم نزدیکم میشدن و از ترسم سو استفاده میکردن و با لبخند وحشتناکی دستاشونو بهم میمالیدن

مهدی برو ببین صدای چیه کسی که اسمش مهدی بود غرولند کنان رفت تا ببینه بعد چند دقیقه صدای اخش اومد منو بیخیال شدن و با اون یکی دیگه کمک مهدی رفتن به محض ول کردنم به زانو روی زمین افتادم و هرچی که تو معدم بود رو بالا اوردم موهام دورم پخش شده بود و انتهایش به زمین میخورد شلوارم کثیف شده بود ولی تنها چیزی که او این لحظه برام اهمیت نداشت ظاهره بود صدای زدو خورد میومد بعد دقائقی صداها قطع شد

سرم سنگین بود و نمیتونستم ببینم چی به چیه سایه ی کسیو بالای سرم احساس کردم به ارومی به سمتم اومد و روی زانوانش نشست اشک تو چشمم جمع شده بود دستمالی جلوی چشمم اومد از دستش به چشمم نگاه کردم چشممو ریز کردم ولی بعد شناختمش وایییی

چشمم از تعجب اندازه گردو شده بود پژمان میگفت وقتی اینجوری میکنم خیلی ملوس و خوردنی میشم

خخ الان وقت این فکر نبود وای خدای من

مرد چادری بود ولی این دفعه پیراهن و شلوار پوشیده بود و یه کت خاکی هم روی دستش بود نه بابا حاجی هم بله!!!

اقا جکی چانی بوده واسه خودش / وجدان / الینا ادم شو چند بار بهت بگم بنده خدا نجات داده حالا تو اینو بهش میگی چشمم وجدان جان غلط کردم خوبه

دیدم سرشو انداخت پایین خاک برسر ضایعم کنن تمام مدت بهش خیره خیره نگاه میکردم پسر
مردم چه سرخ شد و تموم شد دیگه

با همون تن صدای ارومش گفت بلند شید خودتونو تکون بدید این دستمالو هم بگیرید سرو
صورتتون کثیفه

ای ژووونم پس صورتمم خوب برسی کرده / الینا خفه / چشممم وجدان هووووف دیوونم کردی
الهی بعد گفتن حرفاش بلند شد و پشتشو کرد تا راحت باشم چقدر این پسر ماهه
با کمک درخت از جام بلند شدم بازهم صداش به گوش که بریم

ازش نپرسیدم کجا به چند دلیل اول اینکه جایی برای رفتن نداشتم و بی سرپناه بودم دوم اینکه
نمیدونم چرا ته قلبم میگفت میتونی بهش اعتماد کنی وسوم اینکه جونمو نجات داده بود و
حتما شخص خهوبی بود که مردم پشت سرش نماز میخواندن

به خیابون اصلی رسیدیم تک و توک ماشین رفت و امد میکرد
دستشو برای تاکسی دراز کرد خودش جلو نشست ومن هم پشت سرش / فکرای بد نکنید
موتور نیست که پست سرش بشینم منظورم پشت صندلی کمک رانندس خخخ/

ادرس جایی رو گفت بعد 10 دقیقه پس از تشکر پول تاکسی رو حساب کرد و جلوی یه خونه
قدیمی ایستاد

و قبل از اینکه فکرای بدم شروع بشه زنگ کنار درو زد خخ زنگ بلبلی بود
بعد چند دقیقه که فکر میکنم که از خواب بیدار شد صدای لخ لخ دمپایی و بعد صدای کسی که
میگفت کیه

اقاهه گفت منم مادر ...

مادر!!!وای منو آورده بود پیش ننه باباش داشتم پشیمون میشدم که چرا پشت سرش راه افتادم
ولی قبل از پشیمونی در با صدای قیژی باز شد

یه پیرزن خمیده قدکوتاه با روسری سفید و بلوز دامن نمایان شد گفت الهی دورت بگردم مادر از
این طرفا بیا تو جون مادر

تازه چشمش به من افتاد نه اینکه من خیلی جوجم خخخ با تعجب اول نگاهی به من و بعد به
پسرش کرد که اونم دستپاچه شدو سریع گفت مادر دم در بده بریم تو توضیح میدم

از در فاصله گرفت و وارد حیاط شدیم اخ جونممم چه خونه ای

در سمت راستمو نشون داد و گفت حموم و دستشویی به برو لباساتو دربیار راحت باش علی رفت که دیگه معلوم نیست کی گذرش بیفته این ورا بعد اهی کشید

پسره دیوونه چقدر مادرش قربون صدقش میره اونوقت اون اینقدر دیر میاد اصلا ببینم نکنه زن داره نههههه خدانکنه من که زنی تاحالا باهاش ندیدم پس نداره

با صدای دخترم دخترم از فکر دراومدم نگاه کردم بهش و گفتم بله لبخندی زد و گفت راحت باش اینجا رو خونه ی خودت بدون

میرم تا برات اب بیارم

بعد رفتنش سریع شالمو دراوردم وموهای تافت زدم بعد چند روز بوی خوب دیگه نمیداد مانتو مو هم دراوردم و شلوارمم بخاطر اینکه میترسیدم تشک کثیف کنه دراوردم

حاج خانوم بعد تقه ای که به در زد وارد شد چشمش برقی زد و گفت چشمم کف پات مادرتو چقدر خوشگلی ماشاالله

و به میز کامپیوتر زد گفتم خوشگلی به چه دردم خورد حاج خانوم در صورتیکه پیشونیم سیاه بود دوتامون اهی کشیدیم

برای اینکه از اون حال وهوا درش بیارم

گفتم ببخشید لباسم کثیفه کجا بگذارم که فورا از دستم گرفت وگفت خودم برات میشورمشون مادر فقط من لباس مناسب برای تو ندارم لباسای من پیرزن به دردت نمیخورن وقتی علی اومد برید باهم خرید

اصرار کردک که من خودم لباسارو میشورم که به شوخی اخم شیرینی کردو گفت حالا بزار من برای دفعه اول بشورم برای بار بعد خودت بشور

که بالاجبار قبول کردم بعد شب بخیر بیرون رفت

زیر پتو خزیدم و بشمار سه خوابم بردصبح باصدای در حیاط از خواب بیدارشدم سریع از جام بلند شدم موهای بلندو ژولیدمو پشت گوش زدم و پتورو دست گرفتم که جمعش کنم که در با شتاب باز شد

باز شدن در همانا و ورود علی و افتادن پتو از دست من همانا

وای خاک بسرم جیخ کشیدم که اونم به خودش اومد و بیچاره هول شد میخواست برگرده که سرش محکم خورد به در که من به جاش اخ گفتم ولی به روی خودش نیاورد و زود رفت بیرون

درو بست

رفتم دستشویی و دست و صورتمو شستم تو ایینه نگاهی به خودم کردم هووووف
قیافمم که شبیه امازونی ها بوده بدبخت فکرکنم ترسیده بود که سرش خورد به در
چشمای پف کرده لباس دکلته کوتاه موهای افشون وای که بیچاره حاجیو جهنمی کردم
تقه ای به در خورد و بعد اون صداسش به گوش رسید که با همون هول وولاگفت/شرمندم من
یاالله گفتم حتی زنگم زدم فکرکردم با مادر رفتین بیرون
من برای خونه خرید کردم به مادرم بگید من رفتم یا حق.
خدای من مگه مادرش نگفته بود که این حالا حالاها نیاید پس چرا پیداش شد برای اولین بار تو
عمرم از خجالت اب شدم دلم میخواست زمین باز بشه و منو بلعه
راستی چی گفت چی چی حق؟! بیچاره چه هولم کرده بود
صدای دراومد که خبر از رفتنش میداد بعد جمع کردن جایم فاطمه جون هم رسید دستش سبد
سبزی و کمی میوه و نون تازه بود
با دیدنم گفت سلام مادر صبحت بخیر خوب خوابیدی تو دلم گفتم اره چه جورمممممممم
پسرت اومد زهرمارم کرد
ولی لبخندی زدم و تشکر کردم که گفت بشین نون تازه گرفتم صبحونتو بیارم وقتی خریدای رو
اپنو دید
با تعجب گفت علی اومده بود از دروغ گفتم منکه متوجه نشدم اونم دیگه ادامه نداد
ولی بجاش گفت سر صبح که دوره قران رفته بودم برات کلی دعا کردم مادر امیدوارم مشکلی
دیگه برات پیش نیاد
همانطور که تو پهن کردن سفره کمکش میکردم گفتم
شانس که ندارم فاطمه جون مشکلات از کنار همه رد میشه میگه میگ میگ به منه فلاکت زده
که میرسه روی من میشینه و میگه انگوری انگوری
قهقهه زد و گفت خدا نکشتی دختر این حرفا چیه خخ خودمم خندم گرفته بود والا خو درست
میگفتم
بعد خوردن صبحونه وسایلا رو جمع کردم که نمیگذاشت ولی خودمم نمیخواستم بیکار بی عار
بگردم
رفت زنگ بزنه به علی که با من بیاد خرید البته بعید میدونستم که تا مدتها اینجا پیداش بشه

درست حدس زدم حاج خانوم پکر اومد داخل اشپزخونه و گفت نمیتونه بیاد مادر نمازای مسجد
با اونه متوجه که شدی روحانیه

اخی پسرمون اخونده سرتکون دادم که ادامه داد /گفتش پول گذاشته هرچی خواستیم خودمون
بخریم

کمی TV دیدم و بعد خوردن ناهار کمی چرت زدم عصر به همراه فاطمه جون به خیابون رفتیم
که بیچاره کلی به خرج افتاد از لباس زیر گرفته تا دامن و بلوز و تاب و تازه یه چادر رنگی هم برام
خرید گذاشتم همه چیو به سلیقه خودش بخره

الحق که با سن زیادش سلیقهش عالی بود

با اینکه از بلوز دامن متنفر بودم ولی انتخابای فاطمه جون خوب بودن بخاطر همین سکوت
کردم

یه ماه از اومدنم به خونه فاطمه جون میگذشت علی کم و بیش سرمیزد به ما
گاهی با عبا و عمامه که بعد از فاطمه جون شنیدم که لباس مخصوص روحانیاس میومد و گاهیم
با لباس شخصی روز به روز توجهم بهش بیشتر میشه هر بار با چشمام قورتش میدم
به حدی تابلو بودم که علی عرق میکردو فاطمه جون لبخند محو میزد واز اونجایی که خارجی
بودم و بی حیا خخخ به فاطمه جون لبخند میزنم که با صدای بلند میخندید و خجالت علی دو
برابر میشد

فاطمه جون مثل مادر همه ی کارامو انجام میداد و مثل دخترش با من رفتار میکرد
اخ اینو یادم رفت بگم شوهرشو یه سال بود که از دست داده بود و دختر شش سالشو بخاطر
سرطان خون

خیلی دلم براشون گرفت پسرشم که جدا از مادرش زندگی میکرد
یه روز که داشتم ناهار درست میکردم فاطمه جون هم سالاد گفت الیناجان مادر نمیخوام دخالت
کنم یا بگم این حرفم اجباره اصلا هرطور میلته ولی تو نمیخوای نماز بخونی؟
دست از کار کشیدم وگفتم چرا اتفاقا خیلی تحقیق کردم و به خدا هم ایمان دارم از خیلی وقته
تو فکرشم

از جاش بلد شد و پیشونیمو ب.و.سید و گفت خودمم کمکت میکنم و اگه تو جمع ما پیرزنا
حوصلت سرنمیره صبحا با من دوره های قران بیا فکرکنم برات خوب باشه و بیشتر آشنا میشی

از روز بعد با فاطمه جون به دوره ها رفتم خیلی خوب بود هرچه به معانی قران توجه میکردم بیشتر به سمت خدا کشیده میشدم

من قبلا همه کار انجام میدادم و میگفتم دلم میخواد ولی یه جا تو سوره اسرا ایه 36 نوشته بود /یه عمری برای تئجیه کارام گفتم دلم خواسته نمیدونستم برای همه خواسته های دلم باید جوابگو باشم

واقعا هم درست بود و یه جا هم در سوره نما ایه 91 نوشته بود هرچی خواستی از خودش بخواه که همه چی تو بساطش هست

پدر من اگه از خود خدا میخواست و توکل میکرد گذرش به دوستش نمیخورد که زندگیمون اونطوری بشه

فاطمه جون با جون و دل به من وضو و نماز و خوندن قرانو یاد میداد

چادر رنگی که برام خریده بود رو خودش برش زد و دوخت و رو سرم انداخت برام اسپند دود کرد و صدقه انداخت

همیشه قرانو با معنیش میخوندم حالا جواب سوالامو میدونستم

قبلا میگفتم چجوری مردم خدایی رو که نمیبینن میپرستن ولی حالا میخونم که اینقدر خدای بزرگ آیات و نشانه هایی بذای مردم گذاشته که به بودنش ایمان اوردم

با نماز خوندنم اونو تو قلبم احساس میکنم جوری شده بود که بدون اینکه فاطمه جون بگه خودم نمازمو وقت اذان میخوندم

فاطمه جون رفته بود که سبزی بخره سرسجاده تسبیح میگردوندم که یاالله علی اومد چون میدونست دیگه حجاب دارم زنگ نمیزد

وقتی وارد شد به ارومی بلند شدم و سرمو بالا گرفتم

با دیدن چادر به سرم و تسبیح دستم وسجاده اول با تعجب ولی کم کم نقش لبخند محو روی لباش ظاهر شد

ای الهی من قربون لبخندت حاجی / خودمم از حرفی که زدم تعجب کردم وای من چی گفتم

یعنی من علیو دوست دارم / جاااان علییییی؟!!! / صدای ضربان قلبم بیشتر شد ولی نمیخواستم قبول کنم ولی اخه چرا اینجوری شد

وقتی فکرمیکنم حسی که از اول به علی داشتم هیچوقت به پژمان و ارسام نداشتم

نمیدونم از چی بود شرم یا حیا کمی که به صورتش نگاه کردم سرمو انداختم پایین با اهم و اهوم
صداشو صاف کرد وبا صدای گوش نوازش گفت
مادر کجان؟ با همون سر پایین گفتم کمی خرید داشتن الان میرسن گفت خیلی خب و بیرون
رفت و روی تخت نشست
از پشت به رفتنش نگاه کردم تو دلم گفتم خدایا میدونم پاک نیستم و ارزشش خیلی بالاتر از
منه ولی خداجونم قلبم باهاشه کمکم کن
سجاده رو جمع کردم و به اشپزخونه رفتم مقداری شکلات رو قند ریختم و بعد ریختن یه چای
خوشرنگ چادرمو زیر بغلم زدم و به حیاط رفتم
با دیدن من و سینی لبخندی زد که نزدیک بود با کله بخورم زمین چه بی جنبه شدم من
گفت چرا زحمت کشیدین گفتم زحمتی نبود بفرمایید و سینی رو جلوش گذاشتم و برای
جلوگیری از سوتی دادن به داخل رفتم و منتظر فاطمه جون شدم
وقتی فاطمه جون اومد با دیدن علی گل از گلش شکفت
سفره رو باهم پهن کردیم تا بعد ناهار و میوه و چای چادرمو در نیاوردم برام جای تعجب داشت
خجالت میکشیدم و برای علی رو میگرفتم
روزها پشت سرهم میگذشت الان چندماهی میشه که من اینجام
رفت و امدای علی بیشترشده و فاطمه جون هم مشکوک شده بود
وبا هر یالله گفتنش قلب من تو سینه بی قراری میکرد میدونستم علی حق من نیست اون
تاحالا یه بارم ازدواج نکرده ولی من
ازدواج کرده بودم لاغرتر شده بودم و کم غذا ولی انگار فاطمه جون میدونست چمه چون هیچی
نمیگفت اونم فاطمه جونیکه همیشه و برای همه چی ازم سوال میکرد
خودمم از روش خجالت میکشیدم نمیخواستم در موردم فکربدکنه
یک سال میگذشت و منم بعد شش ماهی که خونه فاطمه جون بودم ازش اجازه خواستم بگذاره
کارکنم
مدارک موسیقی همراه نداشتم ولی وقتی برای تست رفتم بدون داشتن مدرک قبولم کردن
اینجاهم قرار بود تاربزتم و به کودکان خوردسال آموزش بدم
همه اینارو از برکت وجود خدا و بعدشم وجود فاطمه جون وعلی میدونستم

با اولین حقوقم برای خودم و فاطمه جون چادر مشکی و برای ذعلی هم یه عبا و یه انگشتر عقیق خریدم و با حقوق بعدم یه تار خریدم

الان شدم یه خانوم چادری که کسی نمیتونه نگاه چپ کنه و حرف نا مربوط بزنه شدم یه چادری که وقتی نیش و کنایه میزنن سرمو میگیرم بالاومیگم خدایا هیچکدوم اینا برام مهم نیستن فقط بخاطر رضای توست...

و برای حجابم به کنایه اطرافیان توجه نمیکنم زیرا اسمانی شدن بها دارد و یادم است که بهشت را به بها میدهند نه بهانه و اینکه حجاب یادگار زهراست

همان کسی که در کوچه های بنی هاشم حتی با سیلی که بر صورتش میخورد و چشمانش شیاه میشد باز هم نگذاشت چادر از سرش بیفتد

پس قدر حجابم را میدانم و به چادرم احترام میگذارم زیرا کنایه های مردمان پایانی ندارد پس بخاطر حرف مردم بی احترامی نمیکنم به یادگار حضرت زهرا

شبا تارمو برمیداشتم و تو حیاط شعر میخوندم و فاطمه جون هم گوش میداد و تشویقم میکرد حواست به من بوده و هست اما

یه وقتا حواسم ازت پرت میشه

با اینکه تو خورشیدودادی به دنیام

یه وقتایی سردم ولی نه همیشه

مثل کوه پشت منی هر دقیقه

به جز تو کسی تکیه گاهم نبوده

تو بالاتر از قله های زمینی

به تو فکرکردن شبیه صعوده

همینکه حواست به من هست خوبه

همین خوبه که تو منو دوست داری

همه میرن از زندگی من اما

محاله تو یک روز تنهام بزاری

روزایی که از زندگی سیر میشم

میشینم یه گوشه به یادت می افتم

تو میدونی که چی گذشته به حال
من از حس و حال به هیچکی نگفتم
کی میدونه که من چقدر گریه کردم
فقط چشم تو اشک چشمامو دیده
نمیدونی اسم تورو که میارم
چه حال عجیبی به من دست میده
/ خدا از بهنام صفوی /

یه روز بعد خداحافظی با بچه ها تصمیم گرفتم که امروز خرید کنم حال دلم خوب بود برای
تاکسی دست بلند کردم
و جلوی میدون تره بار پیاده شدم بعد خرید به خونه برگشتم
فاطمه جون رو تخت نشسته بود داشت برام سارا فن بافتنی میبافت از لپای تپلش یه ب.و.س
گنده کردم که لبخندی زدو قربون صدقم رفت و خسته نباشید گفت
خریدارو جابه جا کردم و بعد عوض کردن لباسام با دوتا چای دیشلمه برگشتم
فاطمه جون بافتیشو کنار گذاشت و دستامو تو دستاش گرفت و به چشمام خیره شد داشتم
تعجب میکردم گفتم چیزی شده فاطمه جون
گفت نه عزیزم فقط یه حرفایی باهات دارم و حرفام طولانیه گوش شنوا و حوصله داری؟ لبخندی
به روش زدم و گفتم اره حتما
گفت کوچیک بودم تقریبا 14ساله که پدرمادرمو از دست دادم
حاج مرتضی/پدرعلی/برای درس روحانیت کنار پدرم آموزش میدید
من شیطون بودم و بازیگوش و اصلا فکر عشق و عاشقی نبودم چه برسه اینکه عاشق یه شیخ
بشم ولی بعد فوت خانوادم رفت وامدای مرتضی بیشتر شد
به حوض نگاه میکرد انگار که به همون زمانا رفته بود
ادامه داد به هر دلیلی بهم سرمیزد برام لباس میخرید و کل خریدای خونمون با اون خدایامرز
بود وقتی بعد مدتی ازم خواستگاری کرد
باورم نمیشد که از خیلی وقت پیشا عاشقم باشه گفت به پدرو مادرش میگه تا اونا پاپیش
بگذارن
روز بعد زنگ خونم زده شد از شب قبل دلشوره امانمو بریده بود

با کنجکاوی به لبای فاطمه جون خیره شده بودم ولی با خونسردی چایشو مزه میکرد
طاقت نداشتم و گفتم خب؟
گفت چقدر عجولی دختر چایی تو بخور میگم استکانو یه دفعه سرکشیدم وگفتم اینم چای حالا
بگید دیگه
خنده ای کرد که متوجه شدم از جایی هم تلختره
بازم به یه جا خیره شدو ادامه داد وقتی درو باز کردم مرتضی با چهره ناراحت داخل اومد وقتی
علت ناراحتیشو پرسیدم سرشو میون دستاش گرفت و گفت
پدر مادرش میخوان که با دختر خالش ازدواج کنه گفت راضی به این وصلت نیستن اشک تو
چشمام جمع شده بود و پشتمو بهش کردم و گفتم
باشه خوشبخت بشی بسلامت
صداش که با بغض به گوشم رسید قلبم اتیش گرفت حالا میفهمیدم که منم دوسش دارم
گفت چی چیه بسلامت خانوادم گفتن یا ما یا فاطمه من تورو انتخاب کردم
شکه شدم و رومو برگردوندم با تعجب و چشمانی که مطمئن بودم چاچراغ شده بهش خیره شدم
و گفتم راست میگی
گفت اره دروغم چیه گفتم اخه اونا پدرو مادرتن
گفت خوشبختی من کنار توه
خلاصه سرتو به درد نیارم خانوادش فقط رضایت دادن که ما ازدواج کنیم از اون به بعد گفتن
دیگه بچه ای به نام مرتضی ندارن
فکر میکردیم الان عصبانین شاید بعدها مارو قبول کنن اما زهی خیال باطل اونا هیچوقت مارو
نپذیرفتن
مرتضی بیچاره خیلی غصه میخورد ولی به روی من نمی آورد هم روحانی بود هم درس میخوند و
کار میکرد ولی یه بار اخم به ابرو نیاورد و غر نزد
دوماه و نیم از ازدواجمو میگذشت که فهمیدم باردارم من گریه میگردم و کفر میگفتم ولی
مرتضی گفت حق نداری این حرفارو بزنی
گفتم اخه اومدن این بچه با این اوضاع زندگی گفتتوکل به خدا
خدا بهمون هدیه داده خودشم کمکمون میکنه خدا علیو به ما داد با اومدن علی زندگی رنگ و
بوی تازه تری به خودش گرفت

مرتضی سراز پا نمیشناخت
روحانی شده بود که همه به سرش قسم میخوردن و همون سال هم از برکت وجود علی استخدام
آموزش و پرورش شد
علاوه بر خوندن نماز برای مردم به بچه ها هم علم یاد میداد
علی 5 ساله شد که مجدد باردار شدم خدا لطفشو نشونمون دادو دختری مثل ماه به ما داد
اسمشو گذاشتیم زهرا
چشمای فاطمه جون نمناک شد و با گوشه ی روسریش نمشو گرفت منم دست کمی از اون
نداشتم
ادامه داد زهرا خیلی شیطون بود برعکس علی و با اومدن زهرا دیگه هیچی نمیخواستیم شده بود
عمر باباش و جون علی
اهی کشیدو گفت دیر فهمیدیم که بچم مریضه 6 ساله بود که متوجه شدیم سرطان داره ولی
دیگه دیر شده بود و کاری از دکترا برنمیومد
بچم پرپر شد کمر مرتضی خم شد و علی و من افسرده دیگه اختیار اشکامو نداشتم
اروم اشکامو پاک کردو گفت این زندگی من بود ولی با این وجود من بهترین زندگی رو داشتم
اینارو نگفتم که گریه کنی جونم من و علی خیلی وقته با این قضیه کنار اومدیم
میخواستیم بگم حرف الان من علیه
تا حدودی متوجه شدم و سرمو انداختم پایین که با دست چونمو گرفت و سرمو بالا آورد و گفت
چشمات بچمو اسیر کرده
و لبخندی زد که سرخ شدم
گفت اونا رو گفتم تا بدونی ماهم کسیو نداریم همینیم که هستیم تو این مدت به خوب بودنت
ایمان اوردم تو خیلی خوبی بچه منم شیر پاک خوردس نگاه چپی به نا محرم نکرده اگه قبولش
کنی نوکریتو میکنه
تو دلم قند اب میشد وای بالاخره به ارزوم رسیدم تو دلم گفتم خودم نوکریشو میکنم فقط بیاد
منو بگیره خخخ ولی با فکراینکه من بیوه ام همه ی خوشیم کوفت شد
فاطمه جون متوجه درهم رفتگیم شد و گفت چی شده مادر اگر جوابت مثبت باشه که
خوشحالمون میکنی اگر نه بازم دخترم میمونی پسس نگران ناراحتیمون نباش ناراحت نمیشیم
گفتم تنها اون نیست گفت پس چیه راحت باش

تو دلم گفتم من فقط تورو میخوام ولی تو سر دلم زدم و گفتم جو نگیردت اینا مثل ادم حرف
بزن
به ارومی گفتم هیچی
سرشو بالا آورد و با تعجب گفت هیچی؟! !!!
گفتم بله شما همه چیو برای یه مرد ایده ال بودن دارید لبخندش عمیق شد فکرکنم ذوق مرگ
شد اقامون عجیجم الان پس نیفته
خودشو جمع و جور کرد وگفت ممنون ولی بهتره کمی از خودم بگم
منو تا حدودی میشناسید تا الان که 30 سالمه به خواستگاری هیچکس نرفتم و اگر مادرم
پیشنهاد میداد قبول نمیکردم ولی الان... ارومتر گفتم خودم خواستم حالا این بار من بودم که
ذوق مرگ شم
لبخندی رو لبم اومد که فوراً سرمو پایین انداختم وای که من چقدر سوتیم ادامه داد
من توقع زیادی از همسر ایندم ندارم فقط باهام صادق باشه همین برام کافیه ای جونم تفاهم
منم همین تو فکرم بود
گفت شما حرفی ندارید؟ گفتم نه گفت پس حالا بفرمایید و ظرف میوه رو جلو کشید و لبخندی
زد که منم برو ش لبخند زدم
چند روز پشت سرهم در گیر چادر سفید و لباس و آزمایش و انگشتر بودیم
علی خیلی صبور بود اینقدر که راه رفتیم حتی غرهم نمیزد بااینکه تا یه روز دیگه زن رسمیش
میشدم ولی دستمو هم نمیگرفت
واین کارش باعث شده بود بیشتر شیفته اش بشم
بالاخره اون روز فرا رسید روز ازدواج من وعلی جونم
بعلمهه پس چی فکرکردین جونم شده من و فاطمه جون که بهش تازگیا میگم مامان
که کلی هم قربون صدقم میره / ایشششش لوسم خودتونید / اینا خود درگیر نباش / وجدان جان
دارم عروس میشم دست از سر من بردارررر / خب بابا نزن منو / توهم خود درگیریا وجدان من
کی تورو زدم واه واه
داشتم میگفتم مامان منو به آرایشگاه برد زن آرایشگر مدام از زیباییم تعریف میکرد و مامان هم
ذوق مرگ میشد و میگفت عروس خودمه دیگه دخترمه

ابروهامو خوشگل کمانی برداشت و ارایش خیلی محوی انجام داد بعد از اسپند دود کردن و دادن دستمزد به خونه رفتیم

علی رفته بود که کارای محضرو سفره عقدو انجام بده
کت و دامن شیری رنگمو پوشیدم و چادر سفیدمو توی کیف گذاشتم و پس از ب.و.سیدن صورتم توسط مامان چادر مشکیمو سر کردم و به سمت محضر رفتیم
مثل اینکه کمی تاخیر داشتیم که علی جونم الهی قربونش برم خخخ خوشتیپ با کت و شلوار مشکی و پیراهن شیری روی صندلی منتظر نشست بود و دستاشو بهم گره زده بود و پاشو با استرس تکون میداد

الهی فداش بشم نگران بوده حتما فکرکرده فرار کردم خخخ نه اینکه تحفم / بله که هستم
ایشش /

با دیدن ما مثل جت اومد سمتمون که باعث خنده دوستاش و زمزمه های اونها شد
گفت کجا بودین شما.. فکرکنم متوجه تغییرم شد که یه لبخند زد و حرفشو ادامه نداد لبخندش دلمو اب کرد

مامان هم با چادرش جلوی دهنشو گرفته بود و میخندید به علی چشم غره رفتم که خودشو جمع و جور کرد و گفت بریم بشینیم منتظرن

با طمانینه چادر مشکیمو با سفید عوض کردم و روی صندلی کنار علی نشستم
عاقد با کسب اجازه شروع کرد قال رسوالله.. علی قران و وسط خودمو خودش قرارداد سوره یس بود

چشمامو بستم و از ته دل ارزوی خوشبختی برای همه ی جوونا کردم وقتی چشمامو باز کردم از ایینه جلو نگام به نگاه مشتاق علی گره خورد
قلبم یکسره میکوبید

عروس خانوم وکیلیم بار اول بله رو دادم با توکل بر خدا و با اجازه مامانم ونگاهی به فاطمه جون کردم که چشماش لبریز از اشک شوق بود بله

صدای صلوات و نفس عمیق علی جانم به گوش رسید وبعد اون کل کشیدن مامان مامان جلو اومد و صورت دوتامونو ب.و.سید و دوستای علی هم هرکدوم جلو اومدن و بعد روب.و.سی و دست با علی برامون ارزوی خوشبختی کردن
اخیش حالا دیگه علی من بود و من زنش بودم خدایا شکرت

بعد دادن کادوها و ردو بدل کردن حلقه ها و لمس دستام توسط علی برای اولی بار که یه حس ناب بود که تجربه نکرده بودم و امضای دفتر عقد همگی برای صرف ناهار به رستوران رفتیم علی موقع غذا خوردن یکسره هوامو داشت که باعث خنده ی بقیه و سرخ شدن من میشد ولی به روی خودش نمی آورد پررو خخ

بعد از اینکه از رستوران خارج شدیم دوستای علی گفتن که فاطمه جونو میرسونن خونه وبا لبخند شیطونی ادامه دادن دو کفتر عاشق برید و کمی قدقد کنید باهم و با خنده از ما دور شدن

علی خندید و بلند پشت سرشون گفت که قدقد کنیم هان؟ باشه موقع شماهاهم میرسه دارم براتون که صدای خندشون به هوا رفت منم میخندیدم

که روشو طرف من کرد و وقتی دید میخندم گفت دکی خانوم مارو باش چه خوششم اومده با گفتن خانوم ما اگه بگم کارخونه عقد اب کردن کم نگفتم

اروم کنار هم از پیاده رو میرفتیم که دستشو جلو آورد و گفت اجازه هست با گیجی نگاه کردم که از لبخندای خوشگلش زده اروم دستمو تو دستای بزرگش گرفت و راه افتاد اینقدرررر ذوق کردم که نگو الهی فدای بشم ازم اجازه میگرفت

تو راه خیلی چیزای دیگه گفتم از جمله اینکه کلاس ر*ق.ص میرفتم که با خنده شیطونی که ازش بعید بود گفت یه بار باید با چشمای خودم ببینم خخخ که سرخ شدم و خنده علی بالا گرفت

گفتم علییییی اذیتم نکن گفت جون علی چشم خانومم متوجه شدم که برای اولین بار بدون پسوند و پیشوند صدای کردم

زندگی من وعلی شروع شدومامان هم گفت خودتون تصمیم بگیرید اگه دوست دارید جدا

زندگی کنید اگر نه خونه بزرگه هر اتاقی رو که خواستین برای خودتون بردارید

و بعد مشورت باهم قرار شد روزایی رو که میرفت مسجد منم باهاش برم و تو خونه اونجا باشیم و بقیه روزا پیش مامان

که استقبال کرد

لبخند زدم سرشو خم کرد تو گوشم گفت با صدای تارت با این چشمات واله و شیدام کردی جانم خندیدم و گفتم شیطون تو صدای تارو صدامو گوش میگرددی گناه داشت که گفت مطمئن بودم

زنم میشی بعدشم جهنمی شدن بخاطر تو عالمی داره

خیلی خوشحال بودم که علیو دارم
تازه میفهمیدم زندگی یعنی چی خوشبخت ترینم داشتن علی و زهرا دخترم بهترین نعمت برای
من در روی زمین اند
چهار ماه بعد ازدوایم باردار شدم علی و مامان سر از پا نمیشناختن با مشورت علی اسمشو زهرا
همنام خواهرش گذاشتیم
که مامان خیلی خوشحال شد و مدام تشکر میکرد و خوشحالی مامان برای هردومون از هرچیزی
مهم تره
تنها رنج و ناراحتی ما رفتن مامان از کنارمون بود و این رفتن سختترین بود مخصوصا برای من
چون یه مامان دیگمو از دست داده بودم
وقتی زهرا یکساله شد مامان شب خوابیدو صبح بیدار نشد فکرکنم دیگه خیالش از بابت ما
راحت شده بود
هرروز هرشب سرنماز خدارو بخاطر هدیه هاش شکر میکنم خدایا شکرت
آخر همه چیز خوب است پس اگر چیزی خوب نبود بدون هنوز اخرش نرسیده

اری آغاز دوست داشتن است
گرچه پایان راه نا پیداست
من به پایان دگر نیندیشم
که همین دوست داشتن زیباست